

مارکسیسم به مثابه‌ی دانش و ابزار رهایی

بررسی انتقادی جریان‌ات و فعالیت‌های سیاسی مختلف از زاویه‌ی دید مارکسیستی



حسن معارفی پور

Dieses Büchlein ist meinem Genosse Mohammad Reza Karimi gewidmet, der nicht nur diese Büchlein, sondern mehrere Schriften von mir Korrektur gelesen hat.

این کتابچه را به رفیق محمد رضا کریمی تقدیم می‌کنم که علاوه بر این کتابچه، مسئولیت ویرایش مقالات و کتابچه‌های زیاد دیگری از من را به عهده گرفته است.

- 6..... مقدمه
- 7..... کمونیسم چیست؟
- 11 چرا مقایسه‌ی «کمونیسم» و فاشیسم تبه‌کارانه‌ترین تبه‌کاری‌ها است؟
- چه نیروهایی غیر از فاشیست‌هایی که جرات ندارند آشکارا اعلام کنند فاشیست هستند، فاشیسم و کمونیسم را از یک جنس می‌دانند؟!
- 12 با تداوم انقلاب در ایران، کنسرواتیس‌ها و ضد انقلابیان بیشتر جدا می‌شود ...
- 19 کمونیسم به مثابه ایدئولوژی، ایدئولوژی به مثابه انتزاعی پیکریافته و آگاهی
- 29 سنگواره
- 32 پست‌مدرنیسم چپ و راست و اورینتالیسم و غرب‌گرایی دو روی یک سکه‌اند ...
- 37 زیبایی‌شناسی اپوزیسیون بورژوازی ایران
- 38 زیبایی‌شناسی خیزش پساآبان
- 40 زیبایی‌شناسی مارکسیستی
- 43 بررسی تغییر و تحولات سیاسی پساآبان با زیبایی‌شناسی مارکسیستی
- رنال پولیتیک و اپورتونیسم، انقلابی حرفه‌ای، "انتلکتول ارگانیک" یا سلبریتی و اینفلوئنسر؟
- 51 اینفلوئنسر و سلبریتی روحانیون انگل و خودخواه و مانع جدی بر سر همبستگی طبقاتی
- 52 «روشنفکر» یا انتلکچوال ارگانیک
- 55 تفکر مبتذل و عامیانه
- 58 علیه فراموشی سیاسی
- 59 موسسه‌ی آموزشی توانا
- 60 علی‌نژاد، سمبل بردگی و انقیاد

- 62..... حامد اسماعیلیون، فعال اجتماعی حسی و حساس!
- 65 علیه کانفورمیسیم
- 69 جمهوری خواهی فرمت خفیف فاشیسم سلطنتی است
- 71 دیالکتیک رهایی ملی از استثمار، بورژوازی ملی و مساله‌ی طبقه
- 74 نگاهی بر احزاب کردستان
- 75..... ناسیونالیسم گُرد ایرانی نماینده‌ی ارتجاع و بورژوازی محلی
- 78..... سازمان زحمتکشان کردستان ایران یک حزب اولترا راست
- 80..... کومه‌له - سازمان کردستان حزب کمونیست ایران
- 82 تو بگو کجا ایستاده‌ای!
- آنچه در ایران می‌گذرد پیش درآمد یک انقلاب سوسیالیستی است و اگر شکست
 85 بخورد به فاشیسم منجر می‌شود
- 86 کردستان به چیزی غیر از سوسیالیسم نباید رضایت بدهد
- 89 کارگر وجود ندارد؟!.....
- 91 اپوزیسیون بورژوازی و برخورد ضد انسانی به زندانیان سیاسی
- 93 فمینیسمی که آنتی فاشیست نیست، فمینیسم نیست!
- وضعیت بورژوازی در شرایط امروز و اپوزیسیون‌های بورژوازی در جهان معاصر
 97
 98 اپوزیسیون راست ایران و دادن وعده‌ی زیبایی‌شناسی مصرفی به مردم
- 100 مسیح علینژاد و اعوان و انصارش حل مساله یا خود صورت مساله؟.....
- 104 بازخوانی یک خیزش از دید مارکسیستی
- 104 مقدمه
- 107 دیالکتیک خیزش‌های خودبه‌خودی و سازمان‌یابی انقلابی
- 110 جدال واقعی بین انقلاب و ضدانقلاب در تئوری و پراکسیس

116	منشور حداقلی؛ محصول عقب‌نشینی مبارزه‌ی انقلابی توده‌ها
129	هدف و محتوای همایش کلن
132	همایش مجازی گفتگو برای نجات ایران
136	نتیجه‌گیری
140	برنامه‌ی مطالعاتی برای علاقه‌مندان به مارکسیسم و مبارزه‌ی طبقاتی

مقدمه

بخش زیادی از این متن‌ها به شکل پراکنده یا در چارچوب مطالب دیگر توسط نگارنده از کانال‌های مختلف منتشر شده‌اند. این دسته‌بندی و ی جدید را رفیق محمدرضا کریمی رفیقی که کار دسته‌بندی و ویرایش این بخش از مطالب را بر عهده گرفته است. از این‌رو، این مجموعه را به این رفیق گرامی و مبارز تقدیم می‌کنم.

هدف از جمع‌آوری این مطالب، تلاش برای جلوگیری از پراکنده‌گویی و نوشتن یک سری مسائل به صورت مکرر است. این مقالات به عنوان ضرورت‌هایی در دروره‌های مشخص در قالب واکنشی انتقادی به رئال پولیتیک امپریالیستی و از زاویه‌ی دید مارکسیستی نوشته شده‌اند هر کدام از مطالب نوشته شده خود مقدمه‌ای هستند بر مباحثی گسترده‌تر، به همین خاطر خواننده را دعوت می‌کنم تا هر کدام از بخش‌ها را به منزله‌ی دریچه‌ای گشوده در برابر ژرفای مفاهیم، بخواند.

حسن معارفی‌پور

هایدلبرگ

22. ژانویه 2025

کمونیسم چیست؟

کمونیسم به مثابه یک خیزش و یک ایدئولوژی، خیزش طبقاتی ستم‌کشان برای رهایی از مناسبات تولید سرمایه‌داری و مناسبات طبقاتی، بردگی مزدی، اعمال سلطه‌ی انسان بر انسان، پایان دادن به مناسبات کالایی و روابط کالایی بین انسان است. در یک کلام کمونیسم چیزی جز نفی جامعه‌ی سرمایه‌داری، نفی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و شکل دادن به مالکیت اشتراکی و رسیدن به موقعیتی که هر کس به اندازه‌ی نیازش از امکانات جامعه استفاده کند و هر کس به اندازه‌ی توانش کار کند، بدون اینکه کسی به دیگری حسودی کند و حرص بخورد که به

اندازه‌ی کافی امکانات در اختیار ندارد. کمونیسم یک امر ایده‌آل نیست که واقعیت اجتماعی، خود را با آن منطبق کند؛ بلکه دقیقاً خیزشی است که از طریق نفی سرمایه‌داری ایده‌آل‌های بشر برای رهایی را باید عینیت ببخشد. ایدئولوژی کمونیستی یا مارکسیسم برخلاف ایدئولوژی فاشیستی، دقیقاً رهایی بشر، رهایی از ستم طبقاتی و جنسی، رهایی از نژادپرستی، قوم‌پرستی و ناسیونالیسم را تبلیغ می‌کند.

فاشیسم به عنوان یک ایدئولوژی و شکلی از حاکمیت بورژوازی، مشابه با یک وعده‌ی زیبایی‌شناسی مصرف‌گرایانه و نوعی شبه‌سوسیالیسم، وعده‌هایی به ظاهر سوسیالیستی می‌دهد، اما دقیقاً در راستای انطباق کامل قدرت سیاسی و حاکمیت با مالکیت خصوصی و با ستم و استثمار، راسیسم و نژادپرستی، برده‌داری و نسل‌کشی، تروریسم و توحش، اقتدارگرایی افراطی و تحقیر بشر پیش می‌رود و عمل می‌کند. ایدئولوژی فاشیستی به عنوان یک ایدئولوژی عقل‌ستیز و نماینده‌ی تباهی شعور، برخلاف کمونیسم، مبلغ به بردگی کشاندن انسان‌های تحت ستم، ضعیف‌کشی، هم‌جنس‌گراستیزی، معلول‌ستیزی، دیگری‌ستیزی، و مبلغ سروری انسان بر انسان، مدافع خشونت ضدانقلابی علیه ستم‌کشان، مدافع دشمنی با انقلاب و تغییر رادیکال مناسبات سرمایه‌داری، پایبند به کنسرو کردن گذشته و دشمنی با آزادی‌های فردی و اجتماعی، آزادی مناسبات جنسی و تقدیس خانواده‌ی بورژوازی و سنتی عمل می‌کند و نیز تمام مسائل فوق‌الذکر را تبلیغ و ترویج می‌کند. فاشیسم به عنوان جریانی در راستای ویرانی عقل و مناسبات تولید سرمایه‌داری، خشن‌ترین شکل از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را به نمایش می‌گذارد. بنابراین هرگز در عمل چیزی علیه مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، منطق سرمایه‌دارانه و جامعه‌ی بورژوازی در پیش نگرفته و نمی‌گیرد. فاشیسم چیزی نیست جز نوک قله‌ی جامعه‌ی بورژوازی و چهره‌ی عیان این نظام ظالمانه، مدرنیزه کردن برده‌داری و برده‌دارانه کردن مدرنیسم بورژوازی. آن دقیقاً سرمایه‌داری است نه یک کلمه کمتر و نه بیشتر. پدر واقعی و معلم اصلی فاشیسم، لیبرالیسم و محافظه‌کاری است. بین محافظه‌کاری و

فاشیسم به اندازه‌ی یک مو فاصله است و با هر بحران اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، هر محافظه‌کار و لیبرال دموکرات افراطی می‌تواند یک فاشیست جلاد شود. فاشیسم هیتلری و دیگر فاشیسم‌ها بودند که جنگی را به مردمان دیگر کشورها تحمیل کردند که طی آن بیست و هفت میلیون نفر از مردم شوروی به پای نازیسم و فاشیسم هیتلری سلاخی شدند. نوشتن جنایات فاشیسم هیتلری به پای شوروی و ارتش سرخ، کاری که طرفداران تئوری توطئه و توتالیتاریسم آرنتی و «تئوری نعل اسب» می‌کنند، در زمره‌ی تبه‌کارانه‌ترین تبه‌کاری‌هاست. این تبه‌کاری‌ها در سیستم آکادمیک بورژوازی «علم» خوانده می‌شود و بازخوانی آثار مارکس، انگلس، لنین و دیگر مارکسیست‌ها «ایدئولوژی».

حالا لیبرال‌های اولتراکنسرواتو کمونیسم را با فاشیسم یکی می‌گیرند، چون معتقدند که کمونیست‌ها و فاشیست‌ها هر دو به «خشونت» معتقدند و از این خزعبلات. اولاً انقلاب سوسیالیستی و کارگری خشونت نیست، بلکه در هم شکستن خشونت سیستماتیک دولتی است، دوم این که قهر انقلابی خشونت مقطعی است و همان‌طور که مارکس می‌گوید مامای تاریخ است و سوم این که خشونت پلیسی و دولتی، یا خشونت قانونی بورژوازی در کل تاریخ سرمایه‌داری وجود داشته است و هر وقت مظلومان تاریخ به «صلح‌آمیزترین» شکل ممکن حقوق خود را خواسته‌اند، با خشونت تروریستی دولتی روبرو بوده‌اند و لیبرال‌های دواآتش‌هی اولتراکنسرواتو به شکل ایدئولوژیک این آپارات تروریستی و خشونت دولتی را نه تنها نرمالیزه و توجیه می‌کنند، بلکه با تمام قدرت پشت آن ایستاده‌اند، تبلیغش می‌کنند و حاضرند برای حفظ مناسبات برده‌داری سرمایه‌دارانه نسل‌کشی هم راه بیاندازند و این نسل‌کشی در ایدئولوژی ضد بشری آنان خشونت قلمداد نمی‌شود. چهارم این که قهر انقلابی برخلاف خشونت دولتی لیبرالی یا فاشیستی، خشونتی مقطعی علیه ظالمان و ستمگران است؛ اما خشونت ضدانقلابی و تروریسم دولتی خشونت مداوم و همیشگی از طرف ظالمان و ستمگران علیه انسان‌های تحت ستم و بی‌دفاع است. پنجم آن که کارگران و زحمت‌کشان راه دیگری غیر از قهر انقلابی برای ساقط کردن

بورژوازی و رسیدن به قدرت سیاسی ندارند و بورژوازی هم بدون قهر انقلابی از صندلی قدرت پایین نمی‌آید و خلع ید از ستمگران بدون اجبار ممکن نیست؛ بنابراین وقتی بین دو نیرویی که تخصص طبقاتی، مادی و ایدئولوژیک دارند و هر دو خود را برحق می‌پندارند، درگیری صورت می‌گیرد و درگیری از چارچوب گفتمانی فراتر می‌رود، این قهر است که تعیین کننده خواهد بود. وقتی پرولتاریا وارد جنگ مرگ و زندگی با بورژوازی می‌شود، قاعدتا چاره‌ای جز کشتن یا به اسارت و بردگی گرفتن ستمگران ندارد. اگر به اسارت گرفتن این جلادان ممکن نیست، خلاص کردنشان ضروری، عقلانی، اخلاقی و انسانی است. فاشیسم دقیقا مثل لیبرالیسم علیه قهر انقلابی است و در تلاش است بستر انقلاب را به بستر ضد انقلاب و پاکسازی و نسل کشی انقلابیون تبدیل کند. لیبرالیسم و محافظه کاری هم حاضرند با فاشیست‌ترین سیستم‌های فاشیستی وارد اتحاد شوند، تا روند انقلابی را به میدان کشتار ضدانقلابی و خشونت ضدانقلابی تبدیل کنند.

چرا مقایسه‌ی «کمونیسم» و فاشیسم تبهکارانه‌ترین تبهکاری‌ها است؟

هرگونه مقایسه‌ی کمونیسم حتی دولت‌های شبه سوسیالیستی و ناسیونالیسم واقعا موجود با فاشیسم هیتلری، نه تنها از لحاظ علمی، متدولوژیک، تاریخ‌نگاری و صداقت در برخورد به واقعیت‌های اجتماعی، ابتذال و شارلاتانیسم است؛ بلکه دقیقا توجیه تبهکاری و بربریت فاشیستی و تقلیل آن به اتفاقاتی است که در کشورهای موسوم به سوسیالیستی افتاده است. در «سوسیالیسم اردوگاهی» یا ناسیونالیسم واقعا موجود هم حقوق کارگران و کمونیست‌ها، مخالفین سیاسی، منتقدین این سیستم‌ها ضایع شده است و باید این جنایات با تمام قدرت نقد شوند. اما ابعاد جنایاتی که در شوروی دوران استالین تا سقوط این نظام صورت گرفته است و ایدئولوژی پشت این جنایات که تسویه‌حساب با انقلابیون واقعی و کمونیست بود، با ایدئولوژی بردگی فاشیسم و ساختار دولتی فاشیستی که کمر به بردگی کشیدن کل بشر، نابودی کمونیست‌ها، یهودیان، مردمان اسلاو و اروپایی شرقی بسته بود و بالای 74 درصد از کل یهودیان اروپا را قتل‌عام کرد با کمونیسم و ناسوسیالیسم واقعا موجود، واقعا توجیه و تایید ایدئولوژی ضدبشری فاشیسم است. فاشیسم سراپا ایدئولوژی تنفر و حقارت است، از مفاهیمی چون «نارسان» در مقابل «فرانسان» نیچه‌ای صحبت می‌کند. برای فاشیسم هیتلری آلمانی‌ها فرانسان‌هایی بودند که لازم بود «نارسان»‌های یهودی و اسلاو را به بردگی بگیرند و به صورت فیزیکی از بین ببرند. در هیچ نقطه از تاریخ ناسوسیالیسم واقعا موجود یهودکشی، دیگری‌کشی، راسیسم و نژادپرستی سیستماتیک، به بردگی گرفتن انسان و غیره تبلیغ نشده است. اتفاقا ناسوسیالیسم واقعا موجود در شوروی علی‌رغم تمام نقدهای به‌جایی که به آن وارد است، جبهه‌ای ضدفاشیستی، ضد استعماری، و ضدنژادپرستی و جبهه‌ای برای دفاع از حقوق زن، اقلیت‌های ملی، جبهه‌ای جهت دفاع از رهایی

ملی انسان‌های تحت ستم ملیت‌های تحت ستم از استعمارگری و آپارتاید تشکیل داده بود و به بیشتر مردمان ملت‌های تحت ستم به صورت لجستیکی کمک می‌کرد، تا پروسه‌ی رهایی از استعمار و استثمار زودتر به سرانجام خود برسد. چنان‌چه آشکار است، بدون حمایت‌های مالی و لجستیکی شوروی پیروزی کمونیست‌ها در جنگ ویتنام در مقابل امپریالیسم آمریکا و به زانو درآمدن آمریکا در جنگ ویتنام غیرممکن می‌شد. بدون حمایت شوروی سابق از کوبا انقلاب کوبا به ناچار دیر یا زود شکست می‌خورد. در این هم نباید شک کرد که از دوران استالین به بعد، جبهه‌های گفته شده طی درهم‌آمیزی با خط دفاع از بورژوازی ملی به عنوان «بورژوازی رهایی بخش» به یک روند ارتجاعی در کشورهای استعمار شده انجامید و تئوری‌های این‌چنینی احمقانه باعث سرکار آمدن ارتجاعی ترین و دیکتاتوری‌های فاشیستی و ضد کارگر در بسیاری از کشورهای استعمار زده شد. تئوری‌هایی همچون «راه رشد غیرسرمایه‌داری» به شدت ارتجاعی و غیرسوسیالیستی بودند، در نتیجه چیزی جز بردگی برای طبقه‌ی کارگر ملل تحت ستم به بار نیاورده و می‌توان گفت که به جز مورد کوبا و ویتنام، در هیچ کشور استعمارزده و نیمه مستعمره‌ای چپ و کمونیسم هژمونی را به دست نیاورده، قدرت سیاسی را به دست نگرفت.

چه نیروهایی غیر از فاشیست‌هایی که جرات ندارند آشکارا اعلام کنند فاشیست هستند، فاشیسم و کمونیسم را از یک جنس می‌دانند؟!

مدافعین بربریت مدرن سرمایه‌داری، اولتراکنسرواتیوها، ایدئولوگ‌های امنیتی وابسته به نهادهای سرکوب‌گر دولت‌های فاشیستی و بورژوازی و در مجموع تمام ایدئولوگ‌هایی که علیه رهایی انسان از انقیاد بندگی و استثمار هستند، آنتی‌کمونیسم را به عنوان ایدئولوژی خود برگزیده‌اند و برای اینکه دست کثیف خود را با لباس دیگران تمیز کنند، به کمونیست‌ها حمله می‌کنند و کمونیسم را با فاشیسم از یک جنس می‌دانند. تئوری‌هایی که این فاشیست‌ها به آن متکی می‌شوند، در بیشتر مواقع از ایدئولوژی‌های راست افراطی، اولتراکنسرواتیو و ضدبشری‌ای برمی‌خیزند که ریشه‌های به شدت رمانتیستی، ضد رهایی و ضدانقلابی دارند.

شاید بتوان هانا آرنت را با نظریه‌ی موهوم توتالیتاریسمش تئوریسین اصلی این عرصه برشمرد. آرنت به عنوان معشوقه‌ی فیلسوف نازیسم هیتلری و تا تمام عمر وفادار به اندیشه‌های سیاه ضدبشری هایدگر، در تلاش بود از موضعی اولترارمانتیک ضدانقلابی نزدیک به نهادهای امنیتی و دستگاه مغزشویی آمریکا همچون سی‌آی‌ای، هرگونه تلاش برای رسیدن به کمونیسم را به شکلی به ظاهر تئوریک منکوب کند و تمام تحولاتی که در شوروی اتفاق افتاده است را زیر نام توتالیتاریسم با فاشیسم هیتلری یکسان قلمداد کند. همان‌طور که فرانک دپه می‌گوید؛ این جریان آنتی‌کمونیستی راست افراطی، این تفکر ارتجاعی و رمانتیک اگر حتی توسط نهادهای امنیتی رژیم‌های آنتی‌کمونیستی به ظاهر «آنتی‌فاشیست» حمایت مالی و معنوی نشده باشد، از لحاظ کارکردی در خدمت نهادهای امنیتی و پروپاگاندای آنتی‌کمونیستی قرار گرفت (مراجعه شود به مقاله‌ی فرانک دپه به اسم هانا آرنت و تفکر سیاسی در قرن بیستم).

حالا اگر هانا آرنت تئوریسین این جریان آنتی‌کمونیستی به شدت متمایل به فاشیسم تلاش می‌کند این اوهام امنیتی دولت‌هایی ضد کمونیستی که در سراسر جهان ردپای نسل‌کشی، تروریسم و جنایت‌هایشان را به اسم توتالیتاریسم تئوریزه کند، پیدا می‌شوند کسانی که مبتذل‌ترین ابتذال‌ها را به اسم «نعل اسب» به عنوان

ادامه‌ی «توتالیتاریسمِ آرنتی» فرمول‌بندی می‌کنند و برای اینکه کمونیسم و خیزش کمونیستی را بزنند، نه تنها مرزهای حیوانیت بلکه مرزهای جلبک بودن را هم در پلشتی پشت سر می‌گذارند. یکی از این جلبک‌های به ظاهر «روشنفکر» کسی جز سیاوش صمدی نیست که در یک کانال تلگرامی با ارایه‌ی پاورپوینتی، به خیال خود خواسته از طریق ساده سازی مبتذلانه‌ی کمونیسم، این خیزش اصیل و حی و حاضر در خیابان و محیط کار و حاضر در انقلاب جاری در ایران را به اسم دفاع از ارزش‌های لیبرالی (کدام ارزش‌ها؟! برده‌داری، کلونیالیسم، نژادپرستی، فقر، بی‌خانمانی، نسل‌کشی، امپریالیسم، جنگ و تروریسم؟)، کمونیسم و فاشیسم را از یک جنس قلمداد کند. پیشنهاد این جلبک فاشیست به مردم این است که الگوی گذشته در مورد چپ و راست را فراموش کرده، «تئوری توطئه‌ی نعل اسب» را بپذیرند.

در مقابل «تئوری توطئه‌ی نعل اسب» حتی چپ‌های لیبرال و لیبرال‌های جدی اروپایی با تمام قدرت ایستاده و این ابتذال را به شدت ضدعلمی قلمداد کردند. حتی رسانه‌های رسمی آلمان علیه این ابتذال و کثافت موسوم به «تئوری نعل اسب» موضع گرفتند. کار به جایی رسید که روزنامه‌نگارانی واقعا لیبرال این شکل از نقد به چپ و کمونیسم را اوج ابتذال پوزیتیویستی خواندند.

فاشیسم حتی به سوسیال‌دموکرات‌هایی که حاضر نبودند به نازیسم هیتلری بپیوندند هم رحم نکرد؛ ولی سوسیال‌دموکرات‌های پروفاشیست تا امروز کمونیست‌ها را عامل سرکار آمدن هیتلر می‌دانند. در تاریخ‌نگاری بورژوازی و آکادمیک دانشگاه‌های کالایی و سرمایه‌دارانه هنوز رویزیونیسم تاریخی موسوم به تئوری نعل اسب^۱، یا به تعبیری دیگر خطر از چپ و راست به یک میزان است، به عنوان همان تئوری «توتالیتاریسم» اولیه که بعدها هانا آرنت آن را تئوریزه کرد و سوسیالیسم و فاشیسم را یکسان خواند، تئوری‌ای بود که نقطهٔ مقابل آن را

¹ Hufeisens-Theorie

«کوئرفرونت»^۲ می‌خواندند. کوئرفرونت به صورت تئوریک به همکاری فاشیسم و سوسیالیسم و «انقلاب کنسرواتو» معتقد بود؛ بنابراین دو جریان اولتراکنسرواتو که هر دو تا حدود زیادی بر تئوری توطئه بنا نهاده شده، به جناح راست و چپ سرمایه‌داری یعنی فاشیسم و لیبرالیسم (در تمام اشکال خودشان) تقسیم شده‌اند و رویزیونیسم تاریخی (تجدید نظر در حقایق تاریخی) را چه در قالب تئوری توتالیتاریسم اولیه و هانا آرنتمی و چه در قالب خطرناک خواندن کمونیسم و فاشیسم به یک اندازه و چه در فرم دفاع از فاشیسم از طریق تلاش برای مصادره‌ی خیزش سوسیالیستی یا ادغام مطالبات سوسیالیستی در ایدئولوژی و خیزش‌های فاشیستی مثل جریان کوئرفرونت نشخوار می‌کنند.

یکی از تلاش‌های جدی برای مقابله برای جنگ امپریالیستی دوم که با حمله‌ی هیتلر به لهستان شروع می‌شود، تلاش گئورگ الزر^۳ کمونیست برای ترور هیتلر، هیملر و گورینگ در تاریخ هشت نوامبر ۱۹۳۹ بود که متاسفانه به سرانجام نرسید. اگر این ترور با موفقیت انجام می‌شد، شاید میلیون‌ها انسان در جنگ امپریالیستی دوم قربانی فاشیسم هیتلری نمی‌شدند و شاید الان در مرحله‌ی دیگری بودیم.

شخصیت‌های فراوان دیگری را می‌توان در اینجا ذکر کرد که جزو متفکرین مرتجع و ضدانقلاب هستند، اما بعضاً تحت عنوان چپ شناخته می‌شوند. در بین این شخصیت‌های محافظه‌کار و ضدانقلاب هانا آرنتمی از همه بیشتر صاحب شهرت است. او کسی است که توسط بخش زیادی از چپ لیبرال و پلورالیست به عنوان چپ و بعضاً آنارشیست معرفی می‌شود. هانا آرنتمی خود اما چه در نقدش به حقوق بشر و چه در مهم‌ترین اثر خود یعنی Vita Activa که در فارسی زیر نام وضع بشر منتشر شده است، شخصیت‌های ضدانقلابی‌ای چون ادموند برک را ستایش می‌کند و به عنوان منبع انتخاب می‌کند و وقتی به نتیجه‌گیری در مورد «وضع بشر» می‌رسد، سیستم برده‌داری یونانی را به عنوان «دمکراسی اصیل» تجویز می‌کند. فاشیسم به

^۲ Querfront

^۳ Georg Elser (1903-1945)

عنوان زنده‌کننده‌ی گذشته و رومانتیسیسم فوق‌ارتجاعی در آثار آرنست به وفور مشاهده می‌شود.

هانا آرنست شخصیت‌های محافظه‌کار و حتی مرتجع بود که انقلاب سوسیالیستی را امتداد «توتالیتاریسم استالینی» می‌خواند و با اینکه تا دو سال پیش از انتشار کتابش، زمانی که به عنوان یک متفکر «آنتی فاشیست» (بخوانید صهیونیست) برو بیایی داشت، استالین را تحت نام سیاستمدار زبده و ملی می‌ستود. بعدها در کتاب توتالیتاریسم به بهانه‌ی تاختن به رژیم استالینی به شدت به کمونیسم و انقلاب تاخت و استالینیسم را نتیجه‌ی محتوم هرگونه انقلاب سوسیالیستی تلقی کرد. او توسط اوباشان وابسته به سازمان‌های ارتجاعی و تروریستی همچون سازمان سی‌ای‌ای (در این مورد توسط دانیل بل، جامعه‌شناس آمریکایی ناشناخته در ایران) به عنوان مرکز ثقل ایدئولوژی و ارزش‌های بورژوایی معرفی شد و چپ‌های صهیونیست غربی از او کاریزمایی ساختند که در «قالب مشخصی» نمی‌گنجد. آرنست به همان اندازه چپ است که فردی مرتجع و از بنیان‌گذاران نئولیبرالیسم به نام کارل پوپر چپ است. در اینجا سعی می‌کنم با پرداخت به کارل پوپر، ماهیت «چپ‌های نئولیبرال» را نشان دهم. چپ نئولیبرال که مارکسیسم مبتدل را به جای سوسیالیسم علمی مارکس نشان داده است، در تلاش است از طریق تعرض به مارکسیسم مبتدل و عامیانه (چیزی که پیش از هر کس آن را نقد کرده‌ایم و تنها از منظر روشنفکران ارگانیک و کمونیست قابل نقد بنیادین است)، ارتجاع نئولیبرالی را به عنوان چپ به ما بفروشد.

این‌که هانا آرنست در دوران جنگ سرد در سال 1945 از استالین به عنوان یک شخصیت برجسته‌ی ملی، یعنی کسی که حقوق اقلیت‌های ملی را به رسمیت شناخته، برای تحقق این حقوق مبارزه کرده و در مقابل فاشیسم ایستادگی کرده است، دفاع کرده و او را ستایش کرده است؛ امروز مساله‌ای است که برای روشنفکران ارگانیک و کمونیست و تا حدودی غیر کمونیست روشن می‌باشد.

دومنیکو لوسردو در کتاب «استالین»، نقل قول‌هایی از هانا آرنه در تعریف و تمجید از استالین می‌آورد که اینجا لازم به تکرار آن نمی‌بینم.^۴

قصد من از آوردن این مثال‌های تاریخی فرو کردن ذره‌ای منطق در اذهان منطق‌ستیز و منطق‌گریز است. منطقی که من از آن دفاع می‌کنم از جنس منطق لوکاچی است. لوکاچ عقلایی شدن بورژوازی در عصر امپریالیسم را اوج ضدیت با عقلانیت و سمبل ویرانی عقل می‌داند. (رجوع شود به جلد سوم، ویرانی عقل) متفکران بورژوازی از جمله کانت، بعدها نئوکانتی‌های عقل‌ستیزی هم‌چون ماکس وبر پروامپریالیست جنگ‌طلب و پس از او بازماندگان مکتب سراپا التقاطی فرانکفورت به ویژه هابرماس (فیلسوف دولتی آلمان) از بورژوازی علی‌رغم نقدهایی که به این یا روش اجرای سیاست‌های این نظام دارند، دفاع کرده و تلاش می‌کنند از طریق تولید و بازتولید ایدئولوژی بورژوازی زیر نام «عقلایی‌گرایی» توده‌ی مردم را به تن دادن به بردگی ابدی قانع کرده، از منطق سرمایه یعنی ارزش افزونه‌ی اجتماعی برای یک اقلیت انگل و در نتیجه شکل‌گیری انحصاری که محصول خود رقابت است، دفاع کنند. این منطق را لوکاچ به‌درستی منطق عقل‌ستیزی و بی‌منطقی برای اکثریت جامعه و منطق امپریالیستی برای طبقه‌ی حاکم معرفی می‌کند.

لوتار فريتزه^۵، «پروفسور علوم سیاسی»، کسی که در انستیتوی هانا آرنه برای توتالیتاریسم مشغول فعالیت بود، در سال ۱۹۹۹ تلاش گئورگ الزر برای بمب‌گذاری جهت نابودی جریان هیتلری را به بهانه‌ی اینکه «انسان‌های بی‌گناه» دیگری کشته شدند، به نام تروریستی بودن محکوم کرد. این «بی‌گناهان» همان نیروهای اس اس و آدام‌خوارانی بودند که هم هانا آرنه و هم مدافعین کنسرواتو تئوری‌های او جنایات آنان را توجیه و تلاش و مبارزه‌ی فعالیت کمونیست‌ها برای

⁴ (Losurdo u. a. 2017)

⁵ Lothar Fritze (1954-)

ساقط کردن فاشیسم، یا جلوگیری از روی کار آمدنش را تحت نام «تروریسم» و «چپ افراطی» محکوم می‌کنند.

من به همان سنت فکری‌ای تعلق دارم که لنین در «چه باید کرد» نمایندگی می‌کند. ترور برای من هرگز استراتژی نبوده است و من هرگز ترور را به صورت عام رد نکرده و نمی‌کنم. ترور باید به مثابه یک تاکتیک برای زهر چشم گرفتن و ترساندن دشمن استفاده شود؛ اما نمی‌تواند و نباید به استراتژی اصلی تبدیل گردد. گئورگ الزر اگر برای فاشیست‌ها تروریست است، برای ما کمونیست‌ها و انسان‌های انقلابی و شخص خود من یکی از رادیکال‌ترین و پیشروترین کمونیست‌هایی است که برای رهایی بشر از دست طاعون فاشیسم جانش را داد.

نقد کارل پوپر به مارکسیسم و فلسفه‌ی دیالکتیکی هگلی نقدی در چارچوب ویرانی عقل است، او اول مارکسیسم و دیالکتیک را تا حد یک تئوری مکانیکی تقلیل می‌دهد و از طریق حمله به چیزی که تنها در مخیله‌ی یک انسان احمق می‌تواند وجود داشته باشد، می‌خواهد حقانیت کمونیسم را بزند. کارل پوپر در تلاش است رابطه‌ای میانِ هگل، مارکس و فاشیسم هیتلری برقرار کند. مرتجع‌ترین کنسوراتیویست‌ها و نئوکنسرواتایست‌های وابسته به سازمان سیا یعنی کسانی چون دانیل بل، فوکویاما، و یک مسیحی مرتجع افراطی فاشیست به نام ساموئل هانتیگتون و دیگر اوباش وابسته به سازمان‌های اطلاعاتی هیچ‌گاه جرات نکرده‌اند در اوج ضدیت با کمونیسم و سوسیالیسم رابطه‌ای بین مارکسیسم و فاشیسم هیتلری برقرار کنند. این ایده‌ی ارتجاعی که بنیاد آن بر ویرانی عقل گذاشته شده است، برای اولین بار توسط هانا آرنت در کتاب «توتالیتاریسم» در سال 1951 مطرح می‌شود و آنجا آرنت «رژیم‌های کمونیستی» (آخر کسی نبوده به این احمق بگوید کمونیسم چطور می‌تواند رژیم و دولت باشد! تئوری کمونیسم به براندازی دولت به عنوان یک نهاد سرکوب طبقاتی پرداخته است و اگر جایی دولت و سرکوب طبقاتی در هر شکلش حاکم باشد، آنجا خبری از کمونیسم نیست) به ویژه شوروی سابق تحت سلطه استالین را رژیم «توتالیتار» از جنس فاشیسم هیتلری می‌خواند.

با تداوم انقلاب در ایران، کنسرواتیست‌ها و ضد انقلابیان بیشتر جدا می‌شود

همراهی توده‌ها یکی از ویژگی‌های هر خیزش خودبه‌خودی می‌باشد. توده‌هایی که در آغاز با انگیزه‌های به ظاهر «انسانی و خیرخواهانه» از «اتحاد و خیزش همه با هم» دفاع می‌کنند؛ ولی هنگامی که همین توده‌ها ماهیت جریانات راست و کنسرواتیو را که عملاً در تلاش برای مصادره‌ی انقلاب از طریق پیشبرد ضدانقلاب و تثبیت جریان محافظه‌کاری هستند درمی‌یابند، صف خود را به مرور جدا می‌کنند و با کسب آگاهی بیشتر از جایگاه خود و جایگاه دیگر نیروهای مخالف پیشبرد انقلاب مسیر دیگری را در پیش می‌گیرند.

تمام جریانات بورژوازی از رابین‌هودهای اخلاق‌مدار و از «مدافعین حقوق» حیوانات گرفته تا جریانات اولترا راست، از طرفداران «مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز» گرفته تا سوسیال دموکرات‌های انقلاب‌ستیز و شوونیست‌های محلی و سراسری و به همین نحو، اصول‌گرایان و اصلاح‌طلبان در تقابل با پیشبرد انقلاب و سد راه رهایی کارگران و ستم‌کشان بوده و هستند. مانند جریانات چپ و کمونیستی، در میان جریانات بورژوازی نیز یک‌دستی مطلق وجود ندارد و فراکسیون‌های مختلفی وجود دارد که در فرم یا تاکتیک و استراتژی با یکدیگر متفاوت‌اند؛ اما همگی تاریخی بر سر یک سری اصول و پرنسپ‌ضدکارگری و ضدبشری متحد بوده و هستند. این جریانات کمابیش بر سر دفاع از منطق سرمایه‌داری، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید،

بهره‌کشی از انسان، فاشیسم دولتی و حفظ سلطه‌ی سرمایه‌دارانه و ناسیونالیسم متفق‌القول‌اند. همه‌ی احزاب و جریاناتی که در چارچوب رئال پولیتیک فعالیت می‌کنند و رهایی انسان را در چارچوب بردگی مزدی سرمایه‌دارانه محدود می‌کنند، از جریانات ناسیونالیست محلی گرفته تا احزاب لیبرال و فاشیستی، کارگر و کمونیست ستیز و مخالف انقلاب رادیکال و سوسیالیستی‌اند. اگر لازم بدانند، حاضرند صدها هزار کارگر و کمونیست را قتل‌عام کنند تا منطق مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و استثمار انسان بر انسان و دولت بورژوازی را حفظ کنند. خط قرمز اکثریت این جریانات تمامیت ارضی است. آنان تحت هیچ شرایطی حاضر نیستند پیش‌روی انقلاب به نفع کمونیست‌ها در یک منطقه را بپذیرند و همگی از میان سوسیالیسم از یک سو و دولت اقتدارگرای فاشیستی از سویی دیگر، فاشیسم و اقتدارگرایی را انتخاب می‌کنند. در این شرایط، کاملاً عادی است کسانی که منافع واقعی خود را شناخته و چشم‌انداز رهایی خود را نه در بازتولید مناسبات کاپیتالیستی در شکل دیگر، بلکه در هم کوبیدن کلیت سیستم سرمایه‌داری و دولت سرمایه‌داری جستجو می‌کنند، راه دیگری در پیش بگیرند و در تقابل با خیزش‌های همه با هم به مبارزه برخاسته، خواهان شکل دادن به یک قطب، بلوک سوسیالیستی و انقلابی کارگری برآیند. در شرایط کنونی ایران، در چنین مرحله‌ای به سر می‌بریم. در خارج از کشور، تنها حزب کمونیست کارگری و شوونیست‌های چپ‌نمای وابسته به شاخه‌ی اسلامی راه کارگر، در تظاهرات همه با هم که یک لابی‌گر راست مثل حامد اسماعیلیون فراخوانش را می‌دهد شرکت می‌کنند و تقریباً هیچ فعال چپ و کمونیستی، هیچ انسان انقلابی واقعی‌ای در تظاهرات این‌چنینی حضور نمی‌یابند. اکنون دیگر خبری از تظاهرات صدهزار نفری نیست. دیگر مردم ماهیت امثال اسماعیلیون که با یک لابی‌گر سابقاً حکومتی و اصلاح‌طلب بعدها ترامپیستی مانند علی‌نژاد هم‌آخور است، را شناخته‌اند و مسائل احساسی و گریه و زاری برای قربانیان هواپیمای اوکراینی نمی‌تواند احساساتشان را تحریک کند. آن احمق کودنی که خود را چپ می‌داند و هنوز دنبال رژیم چنج این لابی‌گرهای فاشیست دوست است، مثل

گوسفندی است که چاقوی قصابش را می‌لیسد. «حزب کمونیست کارگری» ایران شاخه‌ی تقوایی در قطب راست افراطی و جریان کوئرفرونت، یعنی تقاطع فاشیسم آریایی و چپ پست‌مدرن قرار دارد و به طور مطلق از بلوک سوسیالیستی و انقلابی همچون زباله‌ای به بیرون پرت شده است. سرنوشت راه‌کارگری‌های شووینست اسلامی و عارف هم همین بوده است. محافل باقی مانده از پیکار به طور کل در جریان آوتونومیستی غرق شده است و انحلال طلبی را به شکلی از اشکال تبلیغ می‌کند. فعالین بازمانده از پیکار در آلمان متحدان خود را سال‌هاست در قطب ناسیونالیسم پست‌مدرن گرد نزدیک به پ‌ک‌ک یعنی پژاک و کودار جستجو می‌کنند. بخشی از تروتسکیست‌ها یعنی محفل «اسپارتاکیست» به کلی طرفدار ایده‌های محور مقاومتی شده‌اند و از تسلیح سپاه پاسداران به سلاح هسته‌ای دفاع می‌کنند.

جریان‌ات ناسیونالیست گرد روز به روز به هم نزدیک‌تر می‌شوند و حتی دو جریان موسوم به سازمان زحمتکشان در ادامه‌ی اتحاد احزاب دموکرات دوباره متحد شدند و به یک حزب تبدیل شدند. کومه‌له سید ابراهیم علیزاده سال‌هاست با احزاب ناسیونالیست محلی گرد همکاری می‌کند و دیر یا زود با عبدالله مهتدی و عمر ایلخانی‌زاده متحد خواهد شد.

پژاک و پ‌ک‌ک به عنوان دو جریان ناسیونالیست پست‌مدرن نزدیک به علوی‌ها و علی‌الهی‌ها می‌باشد، جریان‌اتی که هر سال برای عاشورا تاسوعا بیانیه می‌دهند. بارها اعلام کرده‌اند در صورتی که آمریکا به جمهوری اسلامی حمله کند، در کنار رژیم ایران علیه آمریکا می‌جنگند. جریان‌اتی که اعلام آمادگی کرده بودند غائله‌ی خیزش توده‌های انقلابی در کردستان را از طریق همکاری با رژیم فاشیست اسلامی بخوابانند، الان در شکل آلترناتیوسازی‌های پوشالی هستند. مساله‌ی روژاوا و مقاومت قهرمانانه در کوبانی باعث شده که توده‌های مردم نه تنها در کردستان ایران، بلکه در سراسر جهان تصویر زیبایی از روژاوا داشته باشند و همین مساله باعث می‌شود که ناسیونالیسم پست‌مدرن پ‌ک‌ک از طریق پژاک و کودار مثل آب خوردن تیشه

به ریشه‌ی ناسیونالیسم سنتی و کلاسیک گُرد که ترکیبی از فئودالیسم فرهنگی و سوسیال دمکراسی راست بود و به مرور به جریانانی اولترا راست طرفدار غرب استحاله یافته‌اند، را بزند.

جنگ زرگری اراذل و اوباشی مثل علی جوانمردی و کاوه آهنگری و افشاگری‌های آنان علیه پ‌ک‌ک، بیشتر چراغ سبز نشان دادن به فاشیسم اسلامی برای مشروعیت بخشیدن به این رژیم جنایت‌کار در سرکوب خیزش انقلابی و سوسیالیستی در کردستان است. درواقع الان حزب دموکرات به قول برشت می‌خواهد مردم (کردستانی) که با شعار زنده باد سوسیالیسم به میدان آمده‌اند را منحل کند و مردم دیگری را خلق کند، اما حزب دموکرات کارش تمام است. هژمونی این جریانات در کنار هژمونی فاشیسم اسلامی به کلی شکست خورده است و اتفاقاً این جریانات به عنوان جریاناتی طرفدار رژیم چنچ غیرانقلابی (یا سرنگونی کنترل شده) عملاً چوب لای چرخ کار انقلاب می‌کنند و ارابه‌ی انقلاب از روی آنان رد می‌شود.

چپ لیبرال در ظاهر به دنبال دفاع از ارزش‌های عصر «روشنگری» و «مدرنیته» است و فاشیسم یعنی حاکم شدن روابط کالایی بر روابط انسانی در غرب را به عنوان پیروزی سرمایه‌داری در مقابل کمونیسم ستایش می‌کند، از «حقوق بشر» دفاع می‌کند و گمان می‌برد از طریق استقرار قانون اساسی سکولار زندگی مناسبی را برای بشر شکل دهد. این جریان در حالی که در ظاهر خود را مخالف راسیسم و سکسیسم و... می‌داند از منطق استثمار و بهره‌کشی سرمایه‌داری که راسیسم، سکسیسم و انواع مختلف تبعیض را بازتولید می‌کند، دفاع می‌کند. بخشی از این چپ‌های لیبرال اورینتالیست‌های طرفدار نظریات پست‌مدرن هستند. کسانی که ارتجاع دولتی و فرهنگی موجود در کشورهای موسوم به جهان سوم را به عنوان آلترناتیو «فرهنگ غربی» ستایش می‌کنند و از «انقلاب پست‌مدرن» در ایران صحبت می‌کنند. تفاوت چپ لیبرال غرب‌گرا و چپ لیبرال اورینتالیست دقیقاً مانند تفاوت اصلاح‌طلبان حکومتی و اصول‌گرایان است. به صورت واقعی تفاوت بنیادین

ندارند؛ اما خود را در فرم‌های متفاوتی جلوه می‌دهند و تنها تفاوتشان دفاع از این یا آن فراکسیون کاپیتالیستی و امپریالیستی است.

محور مقاومت به صورت آشکار زبان درنده‌خوترین و فاشیست‌ترین جریان در حاکمیت ایران یعنی سپاه پاسداران شده است و با تمام قدرت تلاش می‌کند خیزش انقلابی توده‌های کارگر و زحمتکش در ایران را به ناف «امپریالیسم» و رسانه‌هایی مانند «ایران اینترنشنال» ببندد.

اصلاح‌طلبان دیرینه و امضا جمع‌کنان برای رفسنجانی، طرفداران «تئوری انتقادی» و کسانی که برای جا نماندن از قافله، در نوشتن بیانیه‌ای کاملاً پوپولیستی موسوم به «تز یازدهم»، از انقلاب «مردمی» و «آگاهی مردمی»، «خیزش مردمی» و ترهاتی از این قبیل صحبت می‌کنند. بیانیه‌ای که بیش از آن‌که تحلیلی از واقعیت اجتماعی باشد، تسویه‌حسابی است با یاران دیرینشان از جمله مراد فرهادپور و صالح نجفی که امروز به محور مقاومت پیوسته‌اند. این‌ها در واقع از یک پدیده‌ی موهوم و خیالی به اسم «مردم» صحبت می‌کنند، بدون این‌که توضیح دهند طبقات مختلف اجتماعی، انسان‌هایی با منافع اجتماعی، ایدئولوژی و افق‌های متفاوت در میان این مردم وجود دارند. آنان از متدولوژی غیرانقلابی و به شدت ایده‌ئالیستی (نه ایده‌ئالیسم پوزیتیویستی و نه ایده‌ئالیسم آلمانی، بلکه خودارضایی با احساسات خود به عنوان ایده‌ئالیسم) بهره می‌گیرند که مطابق با آن بزرگ‌ترین و طولانی‌ترین خیزش در کل حاکمیت فاشیسم اسلامی را بدون اینکه راهکاری داشته باشند، تحلیل می‌کنند. در واقع این اصلاح‌طلبان چکمه‌لیس و مشاور فاشیسم باید قبل از اینکه از «تز یازدهم» صحبت کنند، تز اول و تز دوم و سوم تره‌های فوئرباخ مارکس را خوانده و درک کنند تا حداقل از تحلیل سیاسی به درک درستی برسند.

در اینجا تره‌های اول تا تز چهارم مارکس در باره فوئرباخ را می‌آورم تا به چنین اصلاح‌طلبانی که بوی انقلاب به مشامشان رسیده است و می‌خواهند بگویند ما هم بوده و هستیم، بگویم که شما مشاوران فاشیسم اسلامی و مدافع آپارات دولتی سخت در اشتباهید.

کاستی عمده‌ی ماتریالیسم تا به امروز (از جمله ماتریالیسم فوئرباخ) این است که برابریست، واقعیت، احساسات فقط در قالب شیء یا در شکل شهود درک می‌شود، و نه به عنوان فعالیت محسوس انسانی، پراتیک، و نه به شکل فعالیت متکی بر سوژه. از این رو جنبه‌ی عملی، به گونه‌ای انتزاعی و در تقابل با ماتریالیسم (توسط ایده‌آلیسم گسترش می‌یابد) اما فقط به صورت انتزاعی، ایده‌آلیسمی که فعالیت محسوس و واقعی را چنانچه هست به رسمیت نمی‌شناسد.

فوئرباخ به دنبال موضوعاتی حسی است، اما فعالیت انسانی را به عنوان فعالیت عینی در نظر نمی‌گیرد. به همین خاطر است که در «جوهر مسیحیت» فعالیت نظری را به عنوان تنها فعالیت اصالتاً انسانی تلقی می‌کند، حال آنکه پراتیک فقط در شکل تظاهر ناپاک - یهودایی‌اش فهمیده می‌شود. به همین دلیل او معنی فعالیت «انقلابی» و «پراتیک - انتقادی» را در نمی‌یابد.

سؤال بر سر اینکه آیا اندیشه‌ورزی انسانی به حقیقت عینی منطبق می‌شود یا نه مسئله‌ای تئوری نیست، بلکه سؤالی پراتیکی است. در پراتیک است که انسان حقیقت اندیشه‌اش، یعنی واقعیت، قدرت و این جهانی بودن آن را اثبات کند. مشاجره بر سر واقعی یا غیر واقعی بودن اندیشه، اندیشه‌ای که خود را از پراتیک منفک شده باشد، مسئله‌ای کاملاً اسکولاستیک است.

آموزش ماتریالیستی مبتنی بر تغییر محیط و تغییر تربیت فراموش می‌کند که محیط به وسیله انسان‌ها تغییر می‌یابد و مربی خود باید تربیت شود. از این رو این آموزه ناگزیر است که جامعه را به دو بخش تقسیم کند که یکی ورای دیگری قرار دارد.

هم‌زمانی (توامان) بودن دگرگونی محیط و فعالیت انسان، یا خود دگرگون‌سازی تنها می‌تواند به عنوان پراتیک انقلابی دریافت و به گونه‌ای عقلانی برداشت شود. مطابق با دید گرامشی پیرامون آنچه فلسفه‌ی مارکس یا ماتریالیسم تاریخی می‌نامیم (مساله‌ای که در این تزها مطرح شده است) در واقع چیزی جز فلسفه‌ی پراکسیس نیست. پراکسیس نه به منزله‌ی صرفاً امری «تئوریک»، بلکه دقیقاً به

معنی هم‌زمانی اندیشه و عمل و انطباق آن در راستای تغییر جهان است، امری که بدون شناخت رادیکال و ریشه‌ای از جایگاه خود و دیگری، از واقعیت اجتماعی هرگز ممکن نمی‌شود. به همین خاطر لازم است که «آموزگار» خود آموزش ببیند، به جای اینکه نیم متر دهان باشد و از جایگاه خدایی بخواهد «شاگردانش» را تفهیم کند.

هانس یورگن کرال به عنوان برجسته‌ترین شخصیت تئوریک خیزش دانشجویی چپ آلمان در دهه‌ی شصت و مشهور به روبسپیر بکنهایم (محل‌های در فرانکفورت) در متنی تحت عنوان "Bemerkungen zum Verhältnis von Kapital und Hegelscher Wesenslogik" به فارسی «ملاحظات در باره‌ی رابطه‌ی سرمایه و منطق ذات هگل» که به صورت یک سخنرانی در کلاس آدورنو ارائه داده است می‌نویسد که:

«نزد مارکس دو حالت در نقد ایده‌آلیسم وجود دارد که از آن شکل تئوری انقلابی‌اش منتج می‌شود: تئوری معرفت‌شناختی نقد ایده‌آلیسم و پذیرش مفهوم انتزاع. مارکس در نوشته‌های اولیه، نقدی اساسی از ایده‌آلیسم ارائه می‌کند، مانند آن‌چه که بیش از همه در ترزهای فوئرباخ ارائه شده است. او می‌گوید که ماتریالیسم فوئرباخی همچنان در نقایص ماتریالیسم سنتی مشترک است، یعنی اینکه واقعیت را از جنبه‌ی عمل ذهنی، انقلابی، فعالیت انسانی، بلکه از جنبه‌ی ابژه، ادراک، و از جنبه‌ی حسی بودن نگاه نکرده است. سخن مارکس به این معناست که گرچه ماتریالیسم سنتی، همان‌طور که از زمانی که دموکریتوس نقل شده است، بر خلاف ایده‌آلیسم، واقعیت مادی را به عنوان واقعیت می‌شناسد و ایده‌های واقعیت واقعی

را تضعیف نمی‌کند، اما همچنان تا آنجا که به سنت ایده‌آلیستی وابسته است. واقعیت مادی فقط از منظر ادراک در نظر گرفته می‌شود. ماتریالیسم سنتی اندیشنده نسبت به واقعیت مادی است. واقعیت در نظر او تغییرناپذیر به نظر می‌رسد، زیرا او نمی‌تواند آن را ساخته دست بشر ببیند. از منظر ایدئولوژیک - انتقادی می‌توان گفت که این دیدگاه جامعه برده‌داری یا رعیتی است. زیرا تولیدکنندگان این اشکال جامعه نمی‌توانند خود را تولیدکننده ببینند. دو دلیل برای این امر وجود دارد:

1. ابزار تولید عمدتاً بخشی از جوامع طبیعی است. یعنی اچ. آنها به عنوان محصولات انسانی شفاف نیستند.

2. در شکل بنیادی خاص سازمان، بردگان و رعیت بر خلاف کارگر مزدبگیر، جسم و روح به مالک برده یا ارباب فئودال تعلق دارند. آنها فقط می‌توانند خود را به عنوان اشیاء تصور کنند. این به نوبه خود در آگاهی آقایان فیلسوف منعکس می‌شود، زیرا واقعیت مادی به عنوان یک محصول شناخته نمی‌شود» (ملاحظات در باره‌ی رابطه‌ی سرمایه و منطق ذات هگل).

مارکس در نقد فوئرباخ به این نتیجه می‌رسد که فوئرباخ واقعیت اجتماعی را به عنوان یک ابژه دریافت می‌کند و با تکیه بر آن نقدی از ایده‌آلیسم را تکامل می‌بخشد.

مکتب فرانکفورتی‌ها و چپ‌های کافه‌نشین که معرفت‌شناختی غیرماتریالیستی‌ای (ماتریالیسم تاریخی یا فلسفه‌ی پراکسیس) را نمایندگی می‌کنند، نمی‌توانند به

صورت عملی به خیزش انقلابی توده‌ها پیوندند و به شکل نمایندگان تفکرات اسکولاستیک از «اصالت خیزش مردم» و «اصالت پراکسیس» و خزعبلاتی از این قبیل دم می‌زنند. برای این پای منقل نشینان مرتجع چکمه‌لیس فاشیسم، موشک‌های سپاه پاسداران که به مقر احزاب گردی شلیک می‌شوند، گلوله‌هایی که به سینه‌ی جوانان انقلابی شلیک می‌شوند، توپ و تانک‌هایی که با آن به جنگ توده‌های انقلابی کارگر و زحمتکش در مهاباد رفته‌اند، فقط یک انتزاع است، همان‌طور که پراکسیس انقلابی مردم هم چیزی در مایه‌های انتزاع افسانه‌وار است. دوران رژیم پنج با استفاده از خمینی‌های جدید با همکاری غرب، به پایان رسیده است. توده‌های انقلابی مردم نه گول فالوئرهای خریداری شده توسط رضا پهلوی را می‌خورند، نه خزعبلات یک لمپن بی‌پرنسیپ ضدانقلاب فاشیست‌دوست مثل معصومه قمی را جدی می‌گیرند و نه از روی ترحم پشت کسی مثل حامد اسماعیلیون که به قول خودش سیاسی نیست، اما در کنار معصومه قمی (مسیح علینژاد) سخنرانی می‌کند، می‌ایستند. رژیم‌های امپریالیستی غربی‌ای که سیاسیون حرفه‌ای را با پول مثل سگ به دنبال خود کشاندند، حالا نمی‌توانند یک گوسفند غیرسیاسی را با پول بخرند؟ چرا! حالا اگر فرض بگیریم این گوسفند غیرسیاسی لابی‌گر هم نیست و حتی یک سنت برای برگزاری تظاهرات صدهزار نفری از رژیم‌های جنایت‌کار غربی نگرفته است، افق و استراتژی‌اش چه چیزی است جز ضدانقلاب زیر نام انقلاب و یک رژیم پنج به نفع طبقه‌ی سرمایه‌دار و تعویض ارباب کارگران؟

به تمام کسانی که یک روز در خدمت این یا آن جناح فاشیسم عمل کرده‌اند هشدار می‌دهیم اگر به صورت نظری و عملی به صف انقلاب پرولتاریا و سوسیالیسم نپیوندند و ایستگاه پلیس و مقرهای سپاه و اطلاعات را به آتش نکشند، به صورت عملی به عرصه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه با رژیم و نبردهای خیابانی نپیوندند و در پراکسیس انقلابی بودن خود و دشمنی با فاشیسم را اثبات نکنند، در آینده‌ی نه چندان دور روزهای سختی در انتظارشان خواهد بود. هر کس با رژیم فاشیست

اسلامی همکاری کرده باشد، پرونده‌اش را بیرون خواهیم کشید و به اندازه‌ی همکاری‌هایی که کرده باید در آبادانی کویرهای ایران تن به کار دهد.

هرگز به هیچ اصلاح‌طلبی چه اصلاح‌طلب «ساختارگر»، چه اصلاح‌طلب وسط باز و مشاور فاشیسم، از دوم خرداد گرفته تا خیزش سبزی و چه «براندازشدگان» نباید اعتماد کرد، همان‌طور که نباید به ارزشی‌های فاشیست، سپاهی و اصول‌گرایان و محور مقاومتی اعتماد کرد. هر کس که روزی به این رژیم فاشیستی و آپارتاید خدمت کرده باشد، باید تاوان آن روز را بدهد!

کمونیسم به مثابه ایدئولوژی، ایدئولوژی به مثابه انتزاعی پیکریافته و آگاهی سنگواره

کسانی که می‌گویند ایده‌های کمونیستی در تئوری خوباند ولی عملی نبوده و خیلی مجرد و انتزاعی هستند، آیا همان‌هایی نیستند که به مفاهیم موهومی چون «تمامیت ارضی» پایبند هستند؟ کسانی که می‌گویند کمونیست شدنی نیست و یک مثال از یک کشور کمونیستی بهم نشان بده تا باور کنم، آیا همان‌هایی نیستند که داستان‌های خنده‌دار مذهبی همچون عبور موسی از دریا با عصایش را قبول دارند و معتقدند که عیسی مسیح روی آب راه می‌رفته و محمد پیامبرشان با یک «براق» در فاصله‌ی چند ثانیه «هفت طبقه‌ی آپارتمان» آسمان را درنور دیده و برگشته است؟! آیا این‌ها همان‌هایی نیستند که معتقدند برای ورود به بهشت باید از روی پلی رد شد که به اندازه‌ی یک مو باریک و به اندازه‌ی تیغ تیز است؟ آیا همان‌هایی نیستند که معتقدند کوروش کبیر «منشور حقوق بشر» را نوشته است؟ آیا این دوستان همان‌هایی نیستند که سال‌ها برای اصلاح یک رژیم فاشیستی اسلامیستی تبلیغ می‌کردند و هنوز نافشان به ناف دوم خردادی‌ها وصل است؟ آیا همان‌هایی نیستند که افسانه و اسطوره‌های گذشته را قبول دارند و به شکل ایدئولوژیک آن را تبلیغ می‌کنند؟ شما که باور دارید اسپرم یک شاه مقدس است، آیا ایدئولوژیک نیستید؟ شما که معتقدید لیبرالیسم بهترین آلترناتیو برای بشر است، آیا این عقیده‌ی شما ایدئولوژیک نیست؟

شما دوست گرامی که این خزعبلات مذهبی و افسانه‌ای را باور می‌کنید، چطور نمی‌توانید به خیزش حی و حاضر انقلابی‌ای که می‌تواند جامعه را به سمت رهایی انسان کارگر از بردگی هدایت کند، ایمان بیاورید؟

ایدئولوژی به مثابه انتزاعی پیکریافته، ایدئولوژی به مثابه آگاهی سنگواره ...

شما که ما کمونیست‌ها را ایدئولوگ خطاب می‌کنید و می‌خواهید خود را از ایدئولوژی دور نگه دارید، آیا می‌دانید که این گزاره‌های شما و باورها و عقاید شما به عقب‌مانده‌ترین افسانه‌ها و اسطوره‌های خیالی، چیزی جز ایدئولوژی مشابه با یک سری مفاهیم انتزاعی و پیکریافته که به شکل سنگ‌واره در ذهن شما شکل گرفته و عمل ارتجاعی شما را شکل می‌دهند، نیست؟

شما که از ایدئولوژی ابراز بی‌زاری می‌کنید، آیا می‌دانید هر نوع گزاره‌ی ارزشی در نفی یا در دفاع از یک پدیده امری کاملاً ایدئولوژیک است؟ شما که مذهب و ناسیونالیسم و خرافات، نئولیبرالیسم و پست‌مدرنیسم را ایدئولوژیک نمی‌خوانید و ایدئولوژی‌ستیزی یا دوری از برخورد ایدئولوژیک را به مردم توصیه می‌کنید، چرا وقتی نوبت به کمونیسم می‌رسد، تا این اندازه ایدئولوژیک و آنتی کمونیستی برخورد می‌کنید؟ آیا ایدئولوژی ضدبشری‌تری از آنتی کمونیسم که در بسیاری از مواقع به فاشیسم ختم می‌شود، وجود دارد؟

یکی از بنیادهای اصلی تمام اندیشه‌های فاشیستی ضدیت اکتیو با کمونیسم و خیزش کمونیستی است.

کمونیسم چیست به جز خیزش حی و حاضر طبقاتی کارگران و زحمتکشان که می‌خواهد مناسبات وارونه و ضدانسانی، استثمارگرانه‌ی سرمایه‌داری را از طریق در هم کوبیدن دولت بورژوازی در هم بکوبد؟ کمونیسم یک دکتترین نیست که واقعیت خود را با آن منطبق کند. کمونیسم واقعیتی است که در طول تاریخ همواره مشابه با خیزش طبقاتی و مبارزاتی کارگران برای بهبود و رفع نظام ظالمانه به صورت محدود و گسترده وجود داشته و در شرایط کنونی ایران بیش از هر دوره‌ای به واقعیت خود نزدیک شده است.

تبدیل این خیزش به یک سیستم، نیازمند شناخت کامل جایگاه آن و به کارگیری پراکسیس انقلابی و به موقع در لحظه‌ی انضمامی تاریخی برای ساقط کردن طبقه‌ی بورژوازی و دولت نماینده‌ی این طبقه می‌باشد. کمونیسم به مثابه ایدئولوژی، نتیجه‌ی بازخورد انتقادی وضع موجود در قالب تئوری و شناخت از جایگاه طبقاتی

ایدئولوژی به مثابه انتزاعی پیکریافته، ایدئولوژی به مثابه آگاهی سنگواره ... کارگران و جایگاه طبقاتی دیگر طبقات و همچنین تلاش عملی برای رفع این جایگاه‌ها و درواقع نماینده‌ی حقیقت و رهایی انسان از قید و بند بردگی و بندگی است.

رهایی واقعی در کمونیسم ممکن است، چون کمونیسم به اشکال مختلف بردگی پایان می‌دهد؛ چرا که اربابانی که هرگز کار نکرده‌اند را از طریق وادار کردن به انجام کار و رساندنشان به موقعیت سوژگی، از موقعیت ابژگی نجات می‌دهد. کمونیسم همچنین نقطه پایانی بر مرحله‌ی بردگی اجباری میلیون‌ها و میلیارد‌ها انسان است که مناسبات وارونه‌ی سرمایه‌داری سوژگی را از آنان گرفته است و آنان را تنها به عنوان ابزارهایی برای کسب سود می‌بیند. کمونیسم آن وضعیتی است که بیگانگی انسان را خاتمه می‌دهد و از طریق شکل دادن به یک تقسیم کار خلاق و منعطف باعث شکوفایی خلاقیت‌های فردی انسانی می‌شود. همچنین، برخلاف تصور سیاه اندیشان مدافع بردگی نه تنها فردیت را نابود نمی‌کند؛ بلکه تمام موانعی که بر سر راه انسان برای شکوفا کردن خلاقیت‌های فردی‌شان هستند را به صورت عملی از سر راه بر می‌دارد. پس در عین حال طبیعی کردن انسان و انسانی کردن طبیعت است. از آنجایی که انسان بدون طبیعت بی معنی است، برخورد ظالمانه و کاسب‌کارانه‌ی انسان با طبیعت در جامعه‌ی کمونیستی به کلی لغو می‌شود و شکلی از متابولیسم بر مبنای سوخت و ساز طبیعی جای سوخت و ساز غیرطبیعی ناشی از طبیعت ثانوی را می‌گیرد. کمونیسم برخلاف تصور مرتجعان بازگشت به طبیعت اولیه نیست، بلکه لغو طبیعت ثانوی به نفع یک طبیعت ثالث و یک جامعه‌ی بی‌طبقه است. کمونیسم رهایی توست، کمونیسم رهایی جمعی است، آنتی کمونیسم را یک بار برای همیشه منزوی کنیم.

پست‌مدرنیسم چپ و راست و اورینتالیسم و غرب‌گرایی دو روی یک سکه‌اند

فریدریک جیمسن^۶ که به عنوان نماینده «مارکسیسم» پست‌مدرن شناخته می‌شود، از نقطه نظر سیاسی و معرفت‌شناسی از خاستگاه لیبرالیسم و جهانی‌سازی غربی نسبت به مردمان کشورهای موسوم به جهان سوم با چاشنی ترحم نگاه می‌کند. جیمسن در مقاله‌ی «ادبیات جهان در عصر سرمایه‌داری چندملیتی» می‌نویسد که «نمی‌توانم تصور کنم که روشنفکران جهان اول چگونه می‌توانند بدون پیش شرط یا فرض یک اتحاد یک‌پارچگی واقعی جهان سخن بگویند، بدون اینکه به ارزش‌های لیبرالی در سطح عمومی و اومانیزم (انسان دوستی) لیبرالی مراجعه کنند.»^۷

اولا جهان هرگز یک‌پارچه نبوده است. جهان حداقل از دوره‌ی شکل‌گیری طبقات در یک جنگ بی‌امان طبقاتی بین طبقات مسلط و زیردست بوده است. دوم این که لیبرالیسم و جهانی‌سازی غربی چیزی جز تلاشی امپریالیستی برای یک دست کردن مردمان جهان و پروسه‌ای برای دیسپلینزه کردن طبقه‌ی کارگر جهان به عنوان ارتشی از بردگان مدرن در خدمت سرمایه‌داری نبوده و نیست. لیبرالیسم همان‌طور که لوسوردو تاریخش را از زاویه‌ی دید ستم‌کشان و سیاهان می‌نویسد، سیستمی جز امتداد برده‌داری نبوده و نیست. لیبرالیسم به قول ایشای لاندای نویسنده‌ی اسرائیلی مارکسیست، استاد و پدر معنوی فاشیسم است؛ بنابراین وقتی کسی از

جیمسن فیلسوف و منتقد ادبی آمریکایی است که به خاطر مباحثی که حول تمثیل‌های (1934-) Fredric Jameson^۶ ملی جهان سوم انجام داده است، شهرت جهانی پیدا کرده است. جیمسن با اینکه خودش را مارکسیست می‌داند ولی به شدت تحت تأثیر سنت اورینتالیستی ادوارد سعید است و بیش از اینکه مارکسیست باشد، یک پست‌مدرن اورینتالیست است.

^۷ "I don't see how a first-world intellectual can avoid this operation without falling back into some general liberal and humanistic universalism"

ارزش‌های جهانی‌سازی لیبرالی صحبت می‌کند، باید این قدر جرات داشته باشد که جنایات فاشیسم و عقل‌ستیزی فاشیسم را به عنوان روی دیگر لیبرالیسم را هم بپذیرد.

سوم این که در سیستم معرفت‌شناسی مارکسیستی و مطابق با ماتریالیسم تاریخی و روش دیالکتیکی مارکس، انسان‌ها از ایده‌ها و امیال خود شروع نمی‌کنند و تلاش نمی‌کنند آن را با واقعیت منطبق کنند؛ بلکه واقعیت اجتماعی را به دقیق‌ترین شکل ممکن تحلیل می‌کنند و جایگاه طبقات و خیزش‌های اجتماعی، خاستگاه و دیدگاه‌های طبقاتی را تعیین کرده و برای توده‌ها روشن می‌کنند تا پراکسیس انقلابی واقعی از درون آگاهی از جایگاه طبقاتی شکل بگیرد. جورج لوکاک (کسی که جیمسن در رابطه با او کتاب و مقالاتی نوشته‌است)، در کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی تمام این مسائل را یک قرن پیش به این صورت توضیح داده است: به عنوان یک متد، از مارکسیسم ارتدکس گرفته تا مارکسیسم رزا لوگزمبورگ، آگاهی طبقاتی، تعارضات عقل بورژوازی، مساله‌ی خاستگاه طبقاتی طبقه‌ی کارگر، شیء‌وارگی و کارکرد دوگانه‌ی ماتریالیسم تاریخی به عنوان ابزار و متدی برای شناخت جایگاه طبقاتی طبقه‌ی کارگر و تغییر این جایگاه از طریق انقلاب رادیکال اجتماعی. جیمسن به عنوان یک پست‌مدرن از آنجایی که از یک طرف بسان بسیاری از روشنفکران چپ و راست غربی اطلاع دقیقی از روند تکامل اندیشه و ادبیات و رمان‌های تاریخی در کشورهای موسوم به جهان سوم ندارد، به صورت مبهم از به گونه‌ای در مورد «کشورهای جهان سوم»، «ادبیات جهان سوم» و «تمثیل‌های ملی» صحبت می‌کند که انگار ماهایی که از «جهان سوم» آمده‌ایم همه یک جور می‌اندیشیم و همه به «ملت» و «امت» واحدی با خاستگاه و جایگاه اجتماعی یکسان تعلق داریم. این میزان از ابتذال و جهالت در برخورد با جهان بیرون، مثلاً در مواجهه با نسبت فاشیسم اسلامی به کشتار زندانیان سیاسی توسط فاشیست‌ها در ایران، قتل‌عام میلیونی کمونیست‌ها در اندونزی و جنایاتی که به با پرچم رهایی ملی و مبارزه با «سرمایه‌داری وابسته» از جانب نیروهای مرتجع

بورژوازی و آدمکش و فاشیست قومی مذهبی در کشورهای «جهان سوم» صورت گرفته است، تنها ناشی از جهالت و حماقت نیست؛ بلکه برآمده از ایدئولوژی ای است که جهان بیرونی را تنها در حد فیلم‌های تخیلی درک می‌کند. اسم این ایدئولوژی پست‌مدرنیسم است. پست‌مدرنیسمی که یک بار خود را در شکل جریان‌ات مرتجع پروفاشیستی‌ای که از «شرق‌شناسی» ادوارد سعید پیروی می‌کنند (شرق‌شناسی‌ای که کاملاً به نفع امپریالیسم جهانی و ادامه‌ی بردگی مزدی در جهان حرکت می‌کند) خود را به نمایش می‌گذارد. چون اولاً هیچ نقد ریشه‌ای از زاویه‌ی «نقد اقتصاد سیاسی» به سرمایه‌داری ندارد و امپریالیسم را تا حد یک امر فرهنگی و «داستان‌سازی» غربی‌ها در مورد مردمان کشورهای «جهان سوم» تقلیل می‌دهد و دوم این که این نقد به راحتی می‌تواند در آپارات دولتی بورژوازی انتگره شود و علیرغم اینکه در فرم به «اورپامداری» حمله می‌کند، اما تا مغز استخوان اروپامدار باقی می‌ماند. چرا آثار ادوارد سعید علیرغم تنفر تمام دول غربی از مبارزات مردم فلسطین و پشتیبانی همه جانبه‌ی دول امپریالیستی از اسرائیل، در سطح وسیع برای دهه‌های زیادی در دانشگاه‌های اروپا در صدر اصلی کتاب‌های درسی بودند؟ جواب به این سؤال راحت است، چون بورژوازی لیبرال غرب فاشیستی‌ترین آلترناتیو فاشیستی را به یک جریان سوسیالیستی ترجیح می‌دهد.

جیمسن معتقد است اگر ادوارد سعیدی وجود نداشت و صدای فلسطینیان را به گوش جهانیان نمی‌رساند، آنان برای همیشه در تاریخ گم می‌شدند. این ادعای پوچ مهر تأییدی است بر آن‌چه در مورد معرفت‌شناسی وارونه‌ی او در بالا بیان شد. جیمسن به هیچ وجه در راستای ایده‌ئالیسم هگلی یا حتی ایده‌ئالیسم پوزیتیویستی صحبت نمی‌کند، بلکه می‌خواهد ایده‌ها و فانتزی‌های خود را به جهان واقعیات تحمیل کند، در نتیجه با اقتدا به معرفت‌شناسی وارونه‌ی غیرماتریالیستی و غیر ایده‌ئالیستی‌ای، مبارزات قهرمانانه‌ی توده‌ی مردمی که توسط امپریالیسم له و لورده گشتند، به زور تروریسم و شکنجه از کشور خود رانده شدند، نکبت فاشیسم صهیونیستی را دهه‌های طولانی با گوشت و پوست و استخوان تجربه کرده‌اند و

علی‌رغم تمام این‌ها به سیاست‌های آسمیلاسیون فاشیستی تن ندادند را تا حد نوشته و روایت‌های یک نفر تقلیل دادن، حماقت نیست، تبهکاری است. جیمسن که قرار بود برای مردمان «جهان سوم» اشک تمساح بریزد، این‌گونه به خاطر موضع ارتجاعی‌اش مبارزات احزاب سیاسی چپ و کمونیست، کارگران و زحمتکشان این کشورها علیه عاشقان استعمار و بردگی یعنی بورژوازی خودی را نه تنها تا حد صفر تقلیل می‌دهد، بلکه آن را بخشی از «تمثیل‌های فرهنگی» یک «ملت» قلمداد می‌کند. خیزش چپ و کمونیستی کشورهای موسوم به جهان سوم و نه سوسیال دموکراسی ارتجاعی موسوم به چپ و پرو امپریالیسم شرق و غرب هرگز برای ساخت دولت ملت تلاش نکرده است، هرگز کمونیست‌ها خود را جزئی از یک ملت قلمداد نکرده‌اند و هدفشان نابودی دولت ملت و ساختن یک جهان سوسیالیستی به‌دور از مالکیت خصوصی بر ابزار تولید بوده است. «ملت» خواندن آنان تحقیر مبارزات کمونیستی‌ای است که سال‌های متمادی علیه ارتجاع‌های ملی صورت گرفته است.

پست‌مدرنیسم به عنوان یکی از روبناهای ایدئولوژیک نظام سرمایه‌داری در کشورها و فرهنگ‌های متفاوت فرم‌های متفاوت به خود گرفته است. بخشی از پست‌مدرن‌ها در ظاهر ضد غرب و «فرهنگ غربی» و فانتزی‌های غربی‌ها به اسم «اورینتالیسم» در مورد مردمان کشورهای موسوم به جهان سوم بوده‌اند، بخش دیگری از همان ابتدا بر اصالت فرهنگ غربی و پاپ کالچر (آدورنو و هورکهایمر) تأکید داشتند. آنان ممکن است با لیبرالیسم سیاسی و مکارتیسم مشکل پیدا کرده باشند؛ اما همواره همیشه یک منطق اروپامدارانه‌ی لیبرالی را نمایندگی کردند.

در چپ ایرانی هم منصور حکمت و حزب کمونیست کارگری ایران نماینده‌ی یک نوع از جهانی‌سازی عام و مدرنیسم غربی، معرفت‌شناسی وارونه و لیبرالی و امپریالیستی‌ای است که به دنبال یک‌دست کردن انسان‌ها و تحمیل سبک زندگی غربی به عنوان سبک زندگی اصیل به دیگر مردمان می‌باشد. برای نمونه حکمت می‌گوید «اساس سوسیالیسم انسان است». کدام انسان؟ این انسان چه ویژگی‌هایی

دارد؟ جواب حکمت این است که یک انسان مدرن! البته وی که در حوزه‌ی هنر و ادبیات و فلسفه کوچک‌ترین حکمتی نداشت، معتقد بود که اگر دوستان گُرد عضو حزب کمونیست کارگری به جای حسن زیرک باب مارلی گوش بدهند، اتوماتیک مدرن می‌شوند! این تصورات آتاتورکیستی از «مدرنیسم» در اروپا به نازیسم انجامید! آیا حزب کمونیست کارگری فعلی به عنوان یک حزب چکمه لیس امپریالیسم حاضر است به اسم مبارزه با ناسیونالیسم و زبان مادری (علی جوادی از اعضای اخراجی این حزب جایی گفته است که تدریس زبان مادری باعث شکل‌گیری روحیه‌ی «تجزیه‌طلبانه» و «فدرالیستی» می‌شود، پس باید تدریس زبان اول یا مادری در ایران ممنوع شود)، به یک جریان فاشیستی مدرن تبدیل نشده است؟ همان‌طور که لوکاچ و صدها متفکر دیگر گفته‌اند، فاشیسم بدون مدرنیسم ممکن نبود و فاشیسم اشباع جامعه‌ی بورژوازی و رساندن این جامعه به نوک قله‌ی بورژوازی و نوعی ابرکاپیتالیسم مدرن است.

آیا زمان آن نرسیده است که حزب حکمتیست شاخه‌ی رحمان حسین‌زاده یک بار برای همیشه اسم خود را تغییر دهد و خزعات پست مدرنیستی منصور حکمت که منشأ در یک معرفت‌شناسی انسان‌ستیزانه‌ی غرب‌گرایانه داشت و براساس آن انسان غیرغربی از انسانیت تهی پنداشته می‌شد را به زباله بیاندازد و از اصالت کمونیسم، از اصالت دفاع از طبقات تحت ستم در سراسر جهان و از خاستگاه طبقاتی کارگر دفاع کند؟

زیبایی‌شناسی اپوزیسیون بورژوازی ایران

«اپوزیسیون بورژوازی» ایران اعجوبه‌ای پا در هواست. از یک سو «حقوق بشر» لقلقه‌ی زبان‌شان هست و از سویی دیگر مزدور تمام‌وقت همکاری‌های مالی و لجستیکی برای بشر‌گشان فاشیست و امپریالیست بوده و هستند. با انقلاب تا مغز استخوان مخالف‌اند، اما با آمدن ضد انقلاب فاشیستی به پشتیبانی بمب‌افکن‌های قاره‌پیما را ابزار پیاده کردن «حقوق بشر» در ایران می‌دانند. انقلاب را که برای درهم شکستن خشونت سیستماتیک است را خشن دانسته؛ اما تروریسم بین‌المللی امپریالیستی با رهبری سازمان‌های جاسوسی و ناتو را صلح‌طلبانه می‌پندارند. بر سر مسائل بین‌المللی و خاورمیانه در دفاع از رژیم اشغالگر صهیونیستی سینه می‌درند، اما با بدبختی‌های هفتاد و اندی سال فلسطینیان آواره چشم بسته‌اند.

شب‌ها مست لایعقل در بغل نایاکی‌ها می‌خوابند، روزها در کانادا دسته‌های عزاداری راه انداخته و سینه می‌زنند. هم عاشق اسپرم مقدس! شاهنشاهی بوده و هم قاسم سلیمانی را قهرمان ملی (بخوانید قهرمان فاشیسم اسلامی) می‌دانند. علی‌رغم استفراغات دموکرات مآبی، نسل‌کشی کمونیست‌ها را فراخوان داده و افزون بر آن، افسوس می‌خورند که چرا خمینی همه‌ی کمونیست‌ها را نکشت تا کارشان آسان‌تر شود! با عناوین توخالی سکولاریسم، دموکراسی و جمهوری‌خواهی وارد میدان می‌شوند، اما اسپرم رضا ربیع پهلوی را مقدس و پاک می‌دانند. اینان تا مغز استخوان مذهبی، مرتجع و اقتدارگرا و فاشیست‌اند.

سیاست‌های اقتصادی‌شان را برای آینده تابع کلی‌گویی‌های پریشان‌شان در مورد «دمکراسی» و «آزادی فردی»، «جمهوری‌خواهی» و «سکولاریسم» قرار می‌دهند تا از طریق این وعده‌های توخالی «زیبایی‌شناختی مصرف‌گرایانه» (بسته‌بندی

فاشیسم در پوشش آزادی‌خواهی (دروغین) طاعون سلطنت را بار دیگر با «اسب ترویی جمهوری‌خواهی به ایران قاچاق» کنند.

برنامه‌ی اقتصادی دلخواه این ابلهان را سپاه پاسداران و رژیم فاشیست اسلامی سال‌هاست که به بهترین نحو ممکن اجرا می‌کند؛ ولی این شارلاتان‌های جلاد ساواکی سابق، نایاکی، فرشگردی، ایرانشهری، «سکولار - دموکرات»، مشروطه! خواه، ناسیونالیست قومی و منطقه‌ای، اصلاح‌طلب شش‌دانگ برانداز و دیگر هم‌پیلگی‌ها و اقمار رنگارنگشان یا صحبتی از شیوه‌ی امور اقتصادی و اداره‌ی جامعه نمی‌کنند و یا اعلام می‌کنند که نئولیبرالیسم «خالص» در ایران پیاده نمی‌شود. بی‌تردید بخشی از این نیروها عاشق پینوشه و هیتلر بوده و نمی‌توانند عشق و علاقه‌ی خود به فاشیسم را پنهان کنند.

از آن جایی که تثبیت حاکمیت بورژوازی در یک کشور با اقتصادی در حال فروپاشی از راه دیگری جز تفنگ و سرنیزه امکان‌پذیر نخواهد بود، متعارف‌ترین دولت و حاکمیت بورژوازی در ایران آینده چیزی جز فاشیسم نخواهد بود، چون این حاکمیت وقتی نتواند از راه‌های مشروع و قانونی پروسه‌ی انباشت سرمایه را مدیریت کند، مانند سپاه فاشیست پاسداران یک اقتدار نظامی بناپارتنری را به جامعه تحمیل خواهد کرد و جواب مطالبات کارگران و ستم‌کشان را با اسلحه خواهد داد؛ این‌جاست که استفرغ دموکراتیک تبدیل به گلوله‌ی فاشیستی می‌شود. از این‌رو، ناگفته پیداست که توده‌های کارگر و زحمتکشان ایران باید بین بربریت فاشیستی آینده و سوسیالیسم یکی را انتخاب کنند.

زیبایی‌شناسی خیزش پساآبان

آبان 98 یکی از نقاط عطف حیاتی در تاریخ ایران است. خیزش آبان 98 در تاریخ ایران مدرن بی‌نمونه است. در مقاله‌ای که در پیشرو است به زیبایی‌شناسی خیزش آبان ماه و جایگاه نیروهای متفاوت در این خیزش، نقش اپوزیسیون و

آلترناتیوهای مختلف پرداخته می‌شود. هدف این است که از این راه مفاهیم بنیادین بازتعریف شوند. آنچه اهمیت دارد طرح این مساله است که خیزش آبان 98 بر بستر خیزش دیگری شکل گرفت. خیزشی که در دی ماه سال 1396 خط بطلان بر آلترناتیوهای بورژوازی همچون «اصلاح‌طلبی دوم خردادی»، «خیزش سبز» و «نرمش قهرمانانه» ی بنفش کشیده بود. خیزش آبان 98 اما از این منظر اهمیت دارد که در ابعاد وسیع‌تری با «ملیتانسی» و «رادیکالیسم» بیشتر و با تعمق بیشتر شعارها و مطالبات کارگران و زحمتکشان و حاشیه‌نشینان به پیش رفت. خیزش آبان اگرچه با خونریزی و کشتار وسیعی خاموش شد، اما زمینه‌ساز تعمق بیشتر کارگران و زحمتکشان شهری در مبارزاتشان شد. اعتراضات و اعتصابات پیاپی کارگری و معلمان، زنان و بازنشستگان در بین سال‌های 1396 تا 1398 به خوبی نشان می‌دهد که طبقه‌ی کارگر سیاست «یک گام به پس، دو گام به پیش» را به عنوان تاکتیکی منطقی و انقلابی برای بازخورد از جایگاه خود و مبارزاتش به کار گرفته بود و تا حدود زیادی این تاکتیک هم جواب داده است.

در بین سال 1396 الی 1398 یعنی در دو سال ما شاهد تحولات سیاسی متفاوتی از قبیل تشدید مبارزات طبقاتی کارگران از یک سو و افزایش نبرد طبقات بورژوا علیه کارگران از سوی دیگر بودیم. بورژوازی ملی از طریق تحمیل تورم به کارگران که با بالا رفتن قیمت مسکن و مواد خوراکی خود را در زندگی توده‌ها نشان می‌دهد و همچنین کالایی‌تر کردن حوزه‌های مختلف زندگی افراد نبرد خود را پیش می‌بردند. از طرف دیگر پرولتاریا با رادیکالیزه کردن و تعمیق مبارزات کارگری، جنگ ایدئولوژیک با مدافعین سرمایه‌داری و «آریستوکراسی کارگری» سعی در انحلال و افشای ساختارهای کارگر طرف‌دار رژیم و همچنین به پیش بردن خط اصیل کمونیستی در جامعه و در بین کارگران داشت.

جامعه‌ی ایران در طول یک سال گذشته دچار تغییر و تحولات جدی‌ای شده است. توازن قوا به نفع کارگران و زحمتکشان تغییر کرده است. آبان 1398 هرگز با دی 1396 قابل مقایسه نیست. از یک طرف حاکمیت سیاسی و بورژوازی ایران از لحاظ

سیاسی و اقتصادی به بن‌بست رسیده است و هیچ تمایلی به حل معضلات و مشکلات اقتصادی مردم ندارد. از طرف دیگر از وضعیت بحران اقتصادی و تحریم‌ها به نفع فربه‌تر شدن و انباشت بیشتر سرمایه در جهت گسترش تروریسم منطقه‌ای بهره می‌گیرد. قربانیان اصلی تحریم‌های اقتصادی؛ ضعیف‌ترین لایه‌های طبقه‌ای کارگر بودند و به مرور زمان این تحریم‌ها به طور کلی به پرولتاریزه شدن جامعه و فقر و بدبختی کمرشکن اکثریت قریب به اتفاق مردم چیزی در حدود نود درصد جمعیت کشور و پرولتاریزه شدن خرده‌بورژوازی و نابودی اکثریت قریب به اتفاق طبقات میانی، موسوم به «خرده‌بورژوازی» شد. از خرده‌بورژوازی در ایران جز پز دادن و تعریف و تمجید از گذشته، چیزی باقی نمانده است. همان‌طور که بحران‌های پیشاکرونا و کرونا در اروپا و همچنین بحران سال 2008 خرده‌بورژوازی آلمانی را یاد دوران خوش «مارک» و قبل از تشکیل اتحادیه‌ی اروپا می‌اندازد، خرده‌بورژوازی ایرانی هم در حال حاضر به امید بازگشت به دوران بنزین دو تومانی دارد با خاطرات گذشته به ارگاسم روحی می‌رسد.

زیبایی‌شناسی مارکسیستی

زیبایی‌شناسی در اینجا ابزاری برای قضاوت در مورد زشتی و زیبایی، خوبی و بدی، اپورتونیسم و مارکسیسم و نشان دادن ماهیت جوهری پدیده‌ها از طریق فراتر رفتن از فرم آنان است. خوانش زیبایی‌شناختی‌ای که در چارچوب خوانشی که مارکسیسم عامیانه از زیبایی‌شناسی یا تقسیم بندی زیبایی‌شناسی به «ماتریالیستی» یا «ایده‌آلیستی» نمی‌گنجد. زیبایی‌شناسی مارکسیستی که در واقع بر خلاف زیبایی‌شناسی ماتریالیستی عامیانه تقابل مکانیکی فرم و جوهر، تقدم یا عدم تقدم روح بر ماده و جنبه‌های ابژکتیو یا سوژکتیو پدیده‌ها به تنهایی بررسی نمی‌کند؛ بلکه تلاش می‌کند از طریق بررسی رابطه‌ی جزء و کل، عام و خاص امور ویژه را به عنوان یک ویژگی منحصر به فرد زیبایی‌شناختی شناسایی کند تا آن را برای کسانی که قابل رویت نیست، قابل رویت کند. بنابراین برداشت «کانتی» از زیبایی‌شناسی

مشابه با یک دادگاه قضایی یا قوهی صدور حکم برای شناخت پدیده‌ها به شدت ضروری است؛ بنابراین در زیبایی‌شناسی مارکسیستی می‌توان رگه‌های زیبایی‌شناسی ایده‌آلیستی کانت را در «نقد قوهی حکم» پیدا کرد. به طور مثال در زیبایی‌شناسی ماتریالیستی چرنیشفسکی، زیبایی‌شناسی هگل و همچنین «جرج لوکاج» در کتاب «ویژگی‌های منحصر به فرد امر زیبایی‌شناختی» و هم رگه‌های اندیشه‌ای یک مارکسیست انقلابی مدافع خط لوگزمبورگ و کارل کرش به اسم «پیتر وایس» در کتاب «زیبایی‌شناسی خیزش» و هم تأثیر اثر کم نظیر نویسنده‌ی برجسته‌ی مارکسیست «ولفگانگ فریتز هاوگ» به اسم «نقد زیبایی‌شناسی کالایی» را می‌توان موارد برگرفته از نقد قوه حکم کانت دانست.

در این راستا لازم به ذکر است که برخلاف مارکسیسم مبتدل و عامیانه که از طریق شکل دادن به یک الگوی بی‌ربط به مارکس و مارکسیسم در مورد تقدم و تأخر روح بر ماده یا الگوی «ایده‌آلیسم، ماتریالیسم»، «زیربنا و روبنا»، «فرم و جوهر»، «وجود و ماهیت»، هرگز پیشی گرفتن یکی بر دیگری در مارکسیسم صحت ندارد. باید اذعان نمود عناصر سوژکتیو و ابژکتیو در رابطه‌ای دیالکتیکی با یک‌دیگر هستند و ما در مارکسیسم و آنچه به اسم «روش ماتریالیسم تاریخی مارکس» می‌شناسیم، با یک پروسه‌ی «هم‌زمانی» که برای اولین بار توسط «کرش» آشکار می‌شود طرف هستیم. همان چیزی که مارکس و انگلس در کتاب «ایدئولوژی آلمانی» طرح کرده‌اند: «آگاهی چیزی نیست جز هستی آگاه.»

در چنین وضعیتی مارکس و انگلس تمام مباحثی که مدافعین ماتریالیسم عامیانه فرانسوی مثل «هولباخ»^۸، «لامتری»^۹، «هلوسیوس»^{۱۰}، «دیدرو»^{۱۱} و دیگران در مورد «تقدم و تأخر»، «فرم و محتوا»، «ماده و ذهن» و غیره بیان نموده بودند را

^۸ Paul-Henri Thiry d'Holbach (1723-1789)

^۹ Julien Offray de La Mettrie (1709-1751)

^{۱۰} Claude-Adrien Helvétius (1715-1751)

^{۱۱} Denis Diderot (1713-1784)

مورد تردید قرار داده بودند. بحث‌هایی که توسط «لانگه»^{۱۲} در آلمان به شکل دیگری ادامه پیدا کرده، مبنایی برای کج فهمی در میان مارکسیسم «داروینستی»، «ارتجاع کانتی» و مکانیکی شد. بعدها همین ابتذال ارتجاعی و ضد دیالکتیکی که نوعی ماتریالیسم مکانیکی است؛ به اسم «ماتریالیسم دیالکتیک» مفهومی که نزد مارکس و انگلس هرگز وجود نداشت و برای اولین بار «پیتر جوزف دیتزگن»^{۱۳} به کار رفته‌است، توسط «پلخانف»^{۱۴} تکرار شد که به دلیل دم‌دستی بودن، در میان «مارکسیست‌های عامی» رواج پیدا کرد. همین خوانش از مارکسیسم که به شدت عامیانه و بی‌ربط به «ماتریالیسم تاریخی» و «روش دیالکتیکی» می‌باشد، در کنار «رنالیسم سوسیالیستی» به مبتذل‌ترین شکل ممکن از طریق جریان استالینیستی گسترش داده شد.

به بیانی دیگر، دیالکتیک چیزی جز روشی برای رابطه‌ی عام و خاص، جزء و کل تحت یک کلیت نیست. می‌توان گفت دیالکتیک روشی است که حقیقت را یک کلیت می‌داند و از طریق بررسی کلیت، تلاش می‌کند با بکارگیری یک قاعده‌ی جوهرگرایانه پشت پرده‌ی اشکال پدیداری را کشف کرده، ماهیت خیزش‌های اجتماعی، احزاب و جریان‌ات سیاسی، شیوه‌های تولیدی، ایدئولوژی‌های مختلف را به عنوان جایگزین اشکال پدیداری‌شان نشان دهد و مردم را یک گام به حقیقت نزدیک‌تر کند. روش دیالکتیکی یا دیالکتیک جوهرگرایانه را هگل با کتاب «دانش منطق» خود بنیان‌گذاری کرد. روشی که در سراسر کتاب‌های «کاپیتال» و «گروندریسه» از مارکس به بهترین شکل ممکن برای نشان دادن ماهیت سرمایه‌داری به کار گرفته شد. خلاصه‌ی منطق هگل این است که: «هستی به خودی خود هیچ چیزی جز نیستی نیست». وقتی ما به ذات هستی پی نبرده باشیم؛ برای پی‌بردن به آن لازم است مفاهیمی داشته باشیم که بتوانیم از طریق این

^{۱۲} Friedrich Albert Lange (1828-1875)

^{۱۳} Peter Josef Dietzgen (1828-1888)

^{۱۴} Georgi Valentinovich Plekhanov (1856-1918)

مفاهیم ذات هستی را آشکار کنیم. هگل در نهایت می‌گوید: «هستی باید خودش را در قالب فرم به نمایش بگذارد» تا حقیقتش عیان شود، چون حقیقت از طریق فرم است که فرصت بروز پیدا می‌کند (Hegel 1979, 6:124ff).

بررسی تغییر و تحولات سیاسی پساآبان با زیبایی‌شناسی مارکسیستی

«زیبایی‌شناسی مارکسیستی» به عنوان دستگاه قضاوت «اپورتونیسیم» و «مارکسیسم»، دستگاه بررسی فلسفه‌ی هنر، سیستم تئوریک جدا کردن مارکسیسم از اپورتونیسیم و فرصت‌طلبی و دستگاه فکری تشخیص سلبریتی از روشنفکر ارگانیک و انقلابی حرفه‌ای می‌باشد و ابزار شناخت مواضع مشعشع خرده‌بورژوازی از مواضع و دیدگاه‌های انقلابی و پرولتری محسوب می‌شود. ابزاری برای قضاوت تاریخ که ماهیت واقعی خیزش‌ها، جریان‌ات، مواضع سیاسی افراد را از طریق بررسی رابطه‌ی کل و جزء، عام و خاص و پیدا کردن امور خاص در امور عام و خائنین به طبقه‌ی کارگر و کمونیسیم را به جامعه بشناساند و جایگاه احزاب و نیروهای سیاسی، جایگاه افراد در مبارزه‌ی طبقاتی را تشخیص دهد که در پاراگراف‌های بعدی از این جانب به تحولات پساآبان خواهیم پرداخت.

فارغ از اینکه کشته شدن بیش از 1500 نفر انسان انقلابی، کارگر و زحمتکش شهری همچون استخوان لایه زخم انقلابیون واقعی را همچنان می‌آزارد، لازم است که اشاره شود در تفکر آریستوکرات کارگرس‌تیز که متأثر از ایدئولوژی بورژوازی است این انسان‌ها چیزی جز یک سری اعداد و ارقام نیستند. بعد از کشت و کشتار وسیع آبان ماه، شاهد فاجعه‌ی هواپیمای اوکراینی با شلیک سپاه پاسداران بودیم. کسانی که در مقابل کشته شدن بیش از 1500 نفر انسان کارگر و زحمتکش حاشیه‌نشین سکوت کرده بودند، به یکباره مدافع حقوق بشر و دادخواه شدند. قضیه بر سر چیست؟ آیا مسئله دادخواهی شخصی است؟ آیا خون کارگران حاشیه‌نشینی که با گران شدن یک روزه سیصد درصدی بنزین هر گونه چشم اندازی برای رفت

و آمد به سر کار را از دست دادند در نتیجه در سطح وسیعی به شکل خودجوش به میدان آمده‌اند، از خون کسانی که در هواپیمای اوکراینی کشته شدند کم‌رنگ‌تر بود؟

مساله بر سر ایدئولوژی بورژوازی است که تفکرات ضدبشری «آریستوکراسی» باستانی را همچنان در خود دارد و کارگران را به عنوان انسان سوژکتیو به رسمیت نمی‌شناسد. حال می‌خواهد تعداد کشته‌شدگان هزار پانصد یا صد هزار نفر باشد. برای حامیان اندیشه بورژوازی کارگران تنها اعدادی هستند که به اعداد دیگر مانند سود یا هزینه تولید و ... شباهت دارند. از آبان‌ماه 1398 تا شهریورماه 1401 اگرچه سه سال می‌گذرد، طبقه کارگر ایران که از عدم سازمان یافتگی در سال 1398 رنج می‌برد و این عدم سازمان‌یابی در زحمتکشان باعث قتل‌عام 1500 نفری آنان در آبان 1398 شد به‌صورت خودانگیخته در ایران پساآبان شروع به رادیکال شدن و سازمان‌یابی غیرحزبی در طول این سه سال شد.

در عین حال همان‌طور که بالاتر هم به صورت خلاصه اشاره شد، جریانات اخلاص‌گر، پلیسی، آلترناتیوهای حکومتی همچون بسیجی‌ها، عدالت‌خواهان فاشیست، اراذل و اوباش سپاهی و لمپن‌های وابسته به خانه کارگر و شورای اسلامی کار، بخش‌ها و لایه‌هایی از آریستوکراسی کارگری و در کل مدافعین سرمایه‌داری فاشیستی ایران، افرادی مثل «رضا رخشان» تلاش کرده‌اند با تمام قدرت در کنار فاشیست‌ها بایستند و علیه کارگران دست به افشاگری و کثافت‌کاری بزنند. همان کاری که اراذل و اوباش وابسته به محفل «مهدی کوهستانی» برای «سولیداریتی سنتر» انجام می‌داد را رضا رخشان‌ها و دیگر اوباش سپاهی «محور مقاومتی» برای فاشیست‌های اسلامی انجام می‌دهند. هر جا یک گروه و تشکیلاتی بخواهد به خود سر و سامانی بدهد، رژیم ده‌ها اخلاص‌گر فاشیست و مزدور را سازمان می‌دهند که جلو آن را بگیرد. امر اخلاص‌گری و انحلال‌طلبی، فرصت‌سوزی و کثافت‌کاری به اوباش درون تشکلات کارگری مانند هفت تپه محدود نشده و در خیزش معلمان هم اتفاقات مشابهی روی داده است.

عده‌ای انگل مخرب، مانند سلبریتی‌های خود روشنفکر پندار چکمه لیس اصلاح‌طلبان حکومتی و مجموعه‌ای از سوسیال دموکرات‌های خائن طرفدار «کنش ارتباطی متقابل» یا مدافعین «مبارزات صنفی» در کل مجموعه‌ی «چپ فرانکفورتی» همچنین عاشقان «نقد فرهنگی» و «مکتب انتقادی» که در کل به مثابه یک اپوزیسیون به ظاهر اپوزیسیون با فرم اصلاح‌طلبی‌ای که به یک جنازه‌ی متعفن تبدیل شده بود، توسط انسان‌هایی انقلابی که به شکل رادیکال در دی ماه و آبان ماه به میدان آمده بودند به یک‌باره به زباله‌دان تاریخ فرستاده شدند.

همین دی ماه و آبان ماه بود که اصلاح‌طلبان چکمه لیس فاشیسم را ناچار کرد یک بار برای همیشه از اصلاح‌طلب دو آتش به یک‌باره به «برانداز» تبدیل شوند. چون مطالبه‌ی کارگران حاشیه‌نشین و فقیرترین بخش پرولتاریا نه اصلاح فاشیسم اسلامی بلکه پایان دادن به آن بود که تبلور این خواسته در شعار همگانی «اصلاح‌طلب اصول‌گرا، دیگر تمومه ماجرا» به منصفی ظهور گذاشته شد. این مطالبه‌ی انقلابی که از اعماق جامعه‌ی در حال جوش و خروش و از دل مبارزات طبقاتی بر می‌خواست، چنان رعشه‌ای به جان اصلاح‌طلبان حکومت وارد کرد که همگی آنان را به براندازان دروغین نظام تبدیل کرد.

در شرایطی که «سوسیال دموکراسی ضد انقلابی»، «طرفدار دوم خرداد»، «خیزش سبز» و «جیغ بنفش» همراه با فاشیسم که برای کشته‌شدگان فاجعه‌ی شلیک به هواپیمای مسافربری اوکراین اشک می‌ریخت و شمع روشن می‌کرد؛ ولی کوچک‌ترین سمپاتی‌ای به حاشیه‌نشینان کشته شده در آبان 98 که تقریباً ده برابر کشته‌شدگان هواپیمای اوکراینی بود، نشان نمی‌داد، باید به دفاعیاتش از «حقوق بشر» و اشک تمساح ریختنش برای «انسان» شک کرد. یکی از عللی که برای بی‌تفاوتی خرده‌بورژوازی اصلاح‌طلب و سبزه‌های قدیمی و مشاورین فاشیسم حکومتی یعنی سوسیال دموکرات‌های میهنی نسبت به پرولتاریای حاشیه‌نشینی که در آبان به میدان آمد و خونشان جاری شد می‌توان برشمرد، عدم هم‌ذات پنداری با این طبقه است. طبقه‌ای که بدون حضور او هیچ انقلابی و هیچ تغییری به سرانجام

نخواهد رسید. خرده‌بورژوازی‌ای که با بحران کرونا تقریباً به شدت پرولتاریزه شده است و از او چیزی جز پز خرده‌بورژوا بودن و سبک زندگی خرده‌بورژوازی باقی نمانده است، با کسانی که در هواپیما بودند هم‌ذات‌پنداری می‌کند؛ اما با محذوفین و ستم‌کشان هیچ نزدیکی‌ای را احساس نکرده و افزون بر این، خود را در فاصله با آنان می‌بیند.

اگر تاریخ مبارزات کارگری و کمونیستی را بررسی کنیم و تاریخ‌نویسی بورژوازی را با تاریخ‌نویسی ماتریالیستی مقایسه کنیم، خواهیم دید که میلیون‌ها کارگری که در خیزش‌های انقلابی و کارگری با خونشان مسیر رهایی بشر را همواره کرده‌اند، تقریباً به طور کامل گمنام باقی‌مانده‌اند و هیچ کس نه اسمی و نه سنگی قبری از آنان را نمی‌شناسد. ولی یک «انتلکچوال» دو قرانی مدافع فاشیسم می‌تواند با استمداد از پروپاگاندای رسانه‌های جریان اصلی قرن‌ها در ذهن توده‌ها حکاکی شود و به «قهرمان ملی و تاریخی» تبدیل شود. او فردی است که خون کارگران، خون کمونیست‌ها و انسان‌ها انقلابی برایش کم‌ترین اهمیتی ندارد و در مقابل قتل‌عام‌های وسیع این کارگران و کمونیست‌ها خفه خون گرفته، کوچک‌ترین سمپاتی‌ای نشان نمی‌دهد؛ ولی با کشته شدن انسان‌هایی که مطابق با ایدئولوژی «شی‌ء‌واره‌ی» او به دلیل شغل و تحصیلشان در خارج از کشور، انسان‌هایی والا هستند، تبدیل به «فعال» بیست و چهار ساعته‌ی «دادخواهی» و «حقوق بشر» می‌شود. این «آپارتاید» در اندوهگین شدن و دست به واکنش زدن، نشان از دودوزه بازی و رذالت اینگونه افراد دارد.

کمونیست‌ها بر اساس متدولوژی مارکسیستی به مفهوم کلی و عام به اسامی «انسان»، «خلق» و نیز «ملت» بدون پرداختن به جایگاه طبقاتی و منافع طبقاتی افراد پایبند نیستند؛ به همین خاطر ارزش چندان برای «حقوق بشر» بورژوازی قائل نیستند. معتقدند همان‌طور که «ملت» و «منافع ملی» افسانه و اسطوره‌هایی بیش نیستند که حاکمان برای سرکوب طبقات کارگر و تحمیل «آگاهی وارونه» به کارگران از آن بهره می‌گیرند، انسان عام و بشر عام نیز چیزی جز یک فانتزی

ایدئولوژی بورژوازی نیست. کمونیست‌ها صدای پرولتاریا و خواهان رهایی انسان از طریق رهایی پرولتاریا و تمامی انسان‌های حاشیه‌نشینی هستند که در جهان وارونه‌ی بورژوازی و مناسبات کالایی که «حق» نیز کالایی شده، کسی نخواسته و نمی‌خواهد صدایشان باشد و برای آنان «دادخواهی» کند.

انگل‌هایی که خود را جزئی از طبقه‌ی متوسط به حساب می‌آورند، احساس مشترک طبقاتی و هم‌ذات‌پنداری با «متخصصین تحصیل کرده‌ی» داخل هواپیمای اوکراین داشته و دارند؛ ولی اصلاً نمی‌توانند درک کنند که کودک کار گرسنگی می‌کشد، دلایل فقر و بدبختی را نمی‌خواهند بفهمند، آنان نمی‌دانند و نمی‌خواهند بدانند چرا میلیون‌ها نفر در ایران امکان و توانایی پرداخت اجاره‌هایشان را ندارند. این افراد عضو خرده‌بورژوازی‌ای افسانه‌ای هستند که نمی‌توانند حس و وضعیت کارگری را درک کنند که بعد از یک روز انتظار کشیدن در میدان شهرها کسی را پیدا نکرده که او را به کار گمارده، مزدی کف دستش بگذارد؛ ناچار دست خالی به منزل برگشته و از این‌که دوباره مزدی دستگیرش نشده است، جلو فرزندانش خجالت‌زده می‌شود. اگر کسی نمی‌تواند درک کند که تحریم‌های اقتصادی چه بلایی بر سر طبقه‌ی کارگر آورده است. اگر نمی‌تواند درک کند که زندگی تحت سلطه‌ی فاشیسمی که درنده‌خوترین سیاست‌های نئولیبرالی را اجرا می‌کند؛ به چه معناست. اگر فردی نمی‌تواند درک کند که ما در ایران، بیش از هفتاد میلیون نفر انسان زیر خط فقر (آن هم مطابق با خط فقری که دولت فاشیستی حاکم تعیین کرده است) داریم و علاوه بر آن، از تحریم بیشتر علیه مردم ایران دفاع می‌کند. اگر کسی نمی‌تواند درک کند که زن‌ستیزی یک امر طبقاتی است و طبقات فوقانی جامعه سبک زندگی کاملاً بورژوازی و آریستوکراتیک دارند؛ همچنین نمی‌تواند درک کند که یک انسان به عنوان یک شهروند درجه دو در حاکمیت فاشیسم تا چه اندازه مورد تحقیر و حقارت و بی‌حرمتی قرار می‌گیرد. اگر هیچ سمپاتی‌ای به کارگران مهاجر افغانستانی نشان نمی‌دهد، ولی با کشته شدن انسان‌هایی که یک دهم کشته‌شدگان آبان ماه 98 بودند، تمام آمال و آرزوهای خود برای تحصیل در غرب

و «مدرن شدن» و «مدرن زیستن» را از دست داده می‌بیند. او نمی‌تواند در صف انقلاب پرولتاریا باشد. چنین کسی هرگز نمی‌تواند خاستگاه طبقات کارگری و دیدگاه‌های انقلابی را نمایندگی کند. چنان فردی، شارلاتانی است که می‌تواند تبدیل به سلبریتی‌ای شود که با پول و امکانات راحت او را به کار گرفت و ضدبشری‌ترین سیاست‌ها را از طریق او و امثال او به پیش برد.

در انقلاب 1919 آلمان و دوران پساانقلابی‌ای که در نهایت به شکست کشیده شد، هزاران کارگر توسط «راست افراطی»، «کلاه‌خود پوشان»، «ارتش آزاد» و فاشیست‌های اولیه‌ای که اغلب بعدها جنایت‌کاران و مسولین نازی در کوره‌های آدم‌سوزی و اردوگاه‌های مرگ و بردگی هیتلری بودند، قتل‌عام شدند و کمتر کسی آمار دقیقی از میزان کشته‌شدگان دارد. زیرا این انسان‌ها کارگرانی بودند که کمتر «روشنفکر بورژوایی»، کمتر «روزنامه‌نگاری»، کمتر «سازمانی/حزبی» به آنان احساس تعلق داشتند. هزاران کمونیست توسط بورژوازی تاکنون قتل‌عام شده‌اند، بدون اینکه نام و اثری از آنان در تاریخ‌نگاری رسمی ثبت شده باشد. اگر هم از آنان بحثی باشد، صرفاً به عنوان یک سری عدد تخمینی از آنان ذکری به میان آورده می‌شود. مثلاً گفته می‌شود که در خیزشی که ارتش سرخ منطقه‌ی «روهر در نوردراین وستفالن»¹⁵ پس از حوادث مربوط به انقلاب 1919 آلمان و انقلابی شدن مناطق مختلف آلمان اتفاق افتاد، بالای هزار سرباز ارتش سرخ کشته شده‌اند. مورخین کمونیست اسامی بالای 1200 سرباز کمونیست و آنارشویست انقلابی را ثبت کرده‌اند؛ این در حالی‌ست که تخمین‌ها مبنی بر آمار بیشتری است، ولی از نقطه نظر ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم اینان صرفاً یک سری عدد هستند، چند صد تا کمتر یا بیشتر کوچک‌ترین اهمیتی ندارد.

«طبقه‌ی متوسط» یا بهتر است بگوییم اقشار بیشتر برخوردار مزدبگیر و کارمندان دولتی در ایران در سطح وسیع در تناقضات اندیشه‌ی بورژوایی غرق است. این قشر

¹⁵ Nordrhein-Westfalen

بازتولیدکننده‌ی ایدئولوژی بردگی بورژوازی، و قشری است که ایدئولوژی بورژوازی را ذیل یک انتزاع پیکریافته در ذهن خود قبول کرده، به صورت مداوم از طریق پراکسیس بورژوازی به بازتولید مناسبات بورژوازی می‌پردازد. بزرگ‌ترین فعالیت سیاسی اینان «چربی نخوردن» و «خواندن روزنامه‌ی شرق» است. این‌ها سال‌های سال به رژیمی که ده‌ها هزار زندانی سیاسی چپ و کمونیست و اسلام‌گرایان مجاهد را بدون محاکمه اعدام و تیرباران کرد، رای داده‌اند. امروز هم به صورت ایدئولوژیک از این رژیم فاشیستی دفاع می‌کنند و اکنون که افق سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی و نابودی فاشیسم اسلامی با شکل‌گیری خیزش انقلابی توده‌ها به یک امر واقع در جامعه تبدیل شده استف به لایه‌های انگل وابسته به اصلاح‌طلبان و در بسیاری از موارد با فاشیسم سلطنتی همسویی پیدا کرده‌اند، یا جذب گفتمان لیبرال دمکراسی غرب گردیده‌اند. درواقع در پی سیاست‌های اقتصادی و امپریالیستی‌ای هستند که اوباش حکومتی در سپاه پاسداران، به عنوان بزرگ‌ترین انحصار اقتصادی و نوعی امپریالیسم منطقه‌ای، به مراتب افراطی‌تر از هر الگوی نئولیبرالیستی در جهان به پیش برده و می‌برند.

فاشیست‌های حکومتی و قاتلان کارگران بی‌پناه در دی ماه 96 و آبان ماه 98 و انقلاب جاری ایران، همان کسانی که به صورت مستقیم به کارگران و زحمت‌کشان انقلابی در ایران شلیک کرده و می‌کنند باید بدانند که دوزخیان این سرزمین بردگی دیر یا زود در سطح توده‌ای مسلح می‌شوند. آن زمان، زمین برای فاشیست‌ها چنان تنگ خواهد شد که یکی پس از دیگری خواهند گریخت یا توسط انقلابیون در دادگاه‌های انقلابی محاکمه خواهند شد. تمام کارگرانی که در طول تاریخ حیات ننگین فاشیسم اسلامی جان عزیزشان را برای رهایی جمعی انسان تقدیم کرده‌اند، به ویژه کسانی که در دی ماه و آبان ماه با شعارهای انقلابی «اصلاح‌طلب، اصول‌گرا، دیگر تاممه‌ماجر» به میدان آمدند و یک بار برای همیشه تمام قداست ایدئولوژی بورژوازی فاشیست اسلامی در ایران را درهم شکسته، هرگونه توهم به اصلاح نظام

زیبایی‌شناسی جنبش پساآبان

به جای در هم کوبیدن آن و اصلاح‌طلبی را به گور سپرده و اصلاح‌طلبان را وادار کردند با حفظ همان گرایش‌ات ضد انقلابی و ارتجاعی گذشته تبدیل به برانداز شوند.

رنال پولاتیک و اپورتونیسیم، انقلابی حرفه‌ای، "انتلکتول ارگانیک" یا سلبریتی و اینفلوئنسر؟

مفهوم «انقلابی حرفه‌ای» برای اولین بار توسط لنین در «چه باید کرد؟» مطرح می‌شود. انقلابی حرفه‌ای برخلاف وضعیت پارلماناریست‌های سوسیال دموکرات عضو سوسیال دموکراسی آلمان و احزاب مشابه که بیشتر در چارچوب مفهوم ماکس وبر در مورد «سیاست به مثابه حرفه» می‌گنجید؛ به کسی گفته می‌شود که انقلابی‌گری و فعالیت انقلابی در راستای پیشبرد یک انقلاب به حرفه و شغل اصلی او تبدیل شده است، بدون اینکه از دولت یا پارلمان دستمزد بگیرد یا این که خود را به موسسات خصوصی بفروشد. منبع زندگی انقلابی حرفه‌ای حمایت و همبستگی رفیقانه بوده و فارغ از سلسله مراتب برآمده از سیستماتیزه کردن همبستگی طبقاتی و مادی در حزب و تشکیلات می‌باشد. کسانی که وارد حوزه انقلابی‌گری حرفه‌ای می‌شوند، قاعدتا باید توسط حزب سیاسی‌ای که به آن تعلق دارند، پشتیبانی مالی و معنوی شوند تا امکان ادامه‌ی فعالیت مداوم و مستمر را داشته باشند. این افراد در گسترش آگاهی سوسیالیستی، آگاهی طبقاتی، سازماندهی کارگری، آژیتاسیون و تهییج در دوره‌های انقلابی سهیم‌اند و هنگامی که چشم‌انداز انقلابی حاکم نیست باید تمام تلاششان را برای انقلابی کردن جامعه به پیش ببرند.

انقلابی حرفه‌ای کارمند استخدامی حزب کمونیستی نیست، بلکه حزب کمونیستی برای پیشبرد امر رهایی جمعی کارگران لازم است بر اساس یک تقسیم کار خلاقانه زندگی بخشی از اعضایش که به عنوان مبارزان حرفه‌ای و آگاه کار می‌کنند را حمایت کند تا این مبلغین سیاست‌های حزبی و طبقاتی بتوانند بدون مشغله‌ی مالی، بروکراتیک و غم‌ناک به کار و فعالیت سیاسی در راستای اهداف حزب و تشکیلات ادامه دهند. شکل‌گیری آریستوکراسی کارگری و استخدامی کردن فعالین کارگری وابسته به اتحادیه‌ی کارگری، اقدامی جهت پیش‌برد امر آشتی طبقاتی و

انقلابی حرفه‌ای، "انتلکتول ارگانیک" یا سلبریتی و اینفلوئنسر؟

سیاست‌های ضدکارگری موسوم به سه جانبه‌گرایی (و در واقع یک جانبه‌گرایی) به نفع سرمایه‌داری و دولت مدافع آن، نتیجه‌ی یک انقلاب پاسیو از بالا و یک ضدانقلاب تعرضی طبقه‌ی بورژوازی و مبارزه‌ی طبقاتی از بالا به پایین بود. افرادی که در استخدام اتحادیه‌های کارگری که تقریباً بخشی از بدنه‌ی دولت در غرب هستند، حتی اگر ایده‌های کمونیستی را نگه داشته باشند و در کنار طبقه کارگر بایستند، هیچ ربطی به انقلابی حرفه‌ای مورد نظر لنین ندارند. آنان جزیی از آپارات دولتی بورژوازی و ساز و برگ‌های ایدئولوژیک بورژوازی‌اند. این البته بدان معنا نیست که فعالیت سیاسی و حتی به استخدام اتحادیه کارگری درآمدن را در کلیت خود رد کنیم، مساله بر سر این است که مفهوم انقلابی حرفه‌ای شامل این لایه‌های مرفه از آریستوکراسی کارگری نمی‌شود.

اینفلوئنسر و سلبریتی روحانیون انگل و خودخواه و مانع جدی بر سر همبستگی طبقاتی

سیاست به مثابه شغل را ماکس وبر به عنوان جامعه‌شناس بورژوا و یکی از مدافعین سرسخت امپریالیسم و جنگ جهانی اول طرح کرد. مسئله شغل یا Beruf برای ماکس وبر از یک طرف تعبیر نوعی فراخوان الهی به شخصی است که باید وظایفش را اجابت کند و از طرف دیگر به خاطر خوانش پروتستانیستی وبر از سرمایه‌داری نوعی تلاش برای توجیه کالایی شدن مذهب و انطباق مذهب با مناسبات نوین سرمایه‌داری معاصرش و گسترش روابط کالایی و جایگزینی روابط انسانی با این روابط کالایی جدید، گسترش پروسه‌ی دیسیپلینیزه کردن جامعه و دفاع از کالایی کردن دانش انسانی در چارچوب مناسبات تولید سرمایه‌داری و شکل دادن لایه‌هایی از انسان‌های حرفه‌ای موسوم به سیاستمدارانی که از طریق گرفتن دستمزد، امر خاصی را در خدمت طبقه‌ی حاکم به پیش می‌برند. وبر آن‌چنان مجذوب فتیشیسم کالایی و مناسبات شیء‌واره است که دقیقاً در راستای این مناسبات و حفاظت از این مناسبات، به قول لوکاچ از یک «دموکرات رادیکال» با شکل‌گیری بحران

انقلابی حرفه‌ای، "انتلکتول ارگانیک" یا سلبریتی و اینفلوئنسر؟

سرمایه‌داری در اوایل قرن بیست به یک «امپریالیست افراطی» و مدافع سرسخت جنگ امپریالیستی موسوم به جنگ جهانی اول و فراتر از آن، مبلغ جنگ تبدیل می‌شود. حتی همسرش ماریانه وبر شهر به شهر و محل به محل می‌چرخید و مردم را به شرکت در جنگ دعوت می‌کرد. آن‌چه امروز تحت عنوان سیاست به مثابه شغل یا حرفه، با آن روبرو هستیم چیزی جز بازتولید مشاغل مزخرف و تولید اینفلوئنسر و سلبریتی‌های مفت‌خور یا تولید لایه‌های انگلی از «روشنفکران کلاسیک» در مفهوم مدنظر گرامشی نیست. روشنفکران کلاسیک را در بخش دیگر مربوط به روشنفکر ارگانیک توضیح خواهیم داد؛ اما لازم است به این نکته اشاره شود که انقلابی حرفه‌ای به عنوان یک انسان از خودگذشته‌ی مبارز که بنا به ضرورت، برای گسترش همبستگی طبقاتی وارد میدان مبارزه‌ی سیاسی می‌شود و مثل سلبریتی‌های انگل یعنی این روحانیون بی‌عمامه به فکر پر کردن جیب خود و لگدمال کردن منافع توده‌ها در راستای انباشت سرمایه و زندگی انگلی به نفع خود نیستند.

«روشنفکر» یا انتلکچوال ارگانیک

قبل از هر چیز لازم است اشاره شود که نزد گرامشی تمام انسان‌ها از انتلکت برخوردار هستند، چون انجام هر کاری حتی کار یدی نیازمند هوش و انتلکت است. مفهوم «انتلکچوال» یا انتلکتول از منظر وی و در زبان‌های اروپایی برخلاف برابر نهاد فارسی آن، یعنی «روشن فکر» مفهومی کاملاً خنثی است. به نظر خودم ما باید به جای روشنفکر از مفهوم انتلکچوال یا انتلکتول استفاده کنیم، چون هستند انتلکتول‌های زیادی که نه تنها تفکر روشنی ندارند، بلکه تاریک‌اندیش‌ترین، فاشیست‌ترین و جنایت‌کارترین انسان‌های جهان هستند.

گرامشی انتلکتول ارگانیک را در مقابل انتلکتول سنتی به کار می‌برد. انتلکتول سنتی به ایدئولوگ‌های نظام‌های سرمایه‌داری و کسانی گفته می‌شود که از آگاهی وارونه یعنی آگاهی بورژوازی برخوردارند و تلاش می‌کنند تا جایی که ممکن است،

انقلابی حرفه‌ای، "انتلکتول ارگانیک" یا سلبریتی و اینفلوئنسر؟

مخاطبان خود را به پذیرش وضع موجود دعوت کنند و ایده‌های ضدانقلابی و کنسرواتو خود را گسترش دهند و عملاً به عاملین حفاظت از بنیادهای سرمایه‌داری تبدیل می‌شوند. انتلکتول ارگانیک مورد نظر گرامشی در واقع بازسازی مفهوم انقلابی حرفه‌ای لنین است.

او کسی است که در نظر و عمل به منافع توده‌های کارگر و زحمتکش پایبند است و مانند آریستوکرات‌های کارگری علیه منافع آنان با دشمنان طبقاتی‌شان یعنی با بورژوازی وارد اتحاد نشده، آشتی طبقاتی را تبلیغ نمی‌کند. بسیاری از کارگران و زحمتکشان بنا به سرنوشت زندگی‌شان، به خاطر مشاغل سخت و طاقت فرسایشان، هرگز امکان این را پیدا نکرده‌اند که به صورت تئوریک به یک فهم دقیق از قوانین نامرئی نظام سرمایه‌داری و ریشه‌های استثمار پی ببرند و آن را برای دیگران توضیح دهند. آنان استثمار و برخوردهای ضدانسانی صاحب‌کاران و دولت‌ها را حس می‌کنند و در مقابل آن هم وارد میدان مبارزه می‌شوند و برای تخفیف ساعت کار و افزایش دستمزد می‌جنگند، علیه بردگی و بندگی خود در مقابل اربابانشان می‌ایستند، اما توضیح قوانین استثمارگرانه و ظالمانه‌ی سرمایه‌داری که ریشه در منطق مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و زمین دارد را هر کسی نمی‌تواند با دقت درک کند و برای دیگران توضیح دهد؛ چون از آن‌جایی که با حواس پنج‌گانه نمی‌توان جهان را درک و توضیح داد، توضیح پدیده‌های اجتماعی نیازمند مفاهیمی است که جوهره‌ی پدیده‌ها را روشن و قابل رویت کند، از فرم و پوسته‌ی پدیده‌ها فراتر رود و آن را در قالب مفاهیم زبانی بیان کند. اگر انسان‌ها به هر دلیلی نتوانند این مفاهیم زبانی را در جایگاه درست خود به کار ببرند، تشخیص ذات و ماهیت پدیده‌ها نه تنها دشوار، بلکه غیرممکن می‌شوند.

این‌جاست که انتلکتول‌های ارگانیک برخلاف انتلکتول‌های کلاسیک و سنتی، تلاش می‌کنند در پروسه‌ی درک و فهم جوهری قوانین نظام سرمایه‌داری به کسانی که به هر دلیلی این مفاهیم را نمی‌شناسند، به شکل کاملاً داوطلبانه و هم‌بسته همیاری کنند. انتلکچوال‌های ارگانیک برخلاف «روان‌شناسان» طبقه‌ی حاکم و روان‌شناسان

انقلابی حرفه‌ای، "انتلکتول ارگانیک" یا سلبریتی و اینفلوئنسر؟

مبتدل، برخلاف سلبریتی‌ها، اینفلوئنسرها، رجزخوانان اصلاح‌طلب و رابین‌هودهای اخلاق، انتلکتوال‌های سنتی و روحانیون انگل، مردم به خشم آمده از ظلم و ستم را به رواداری و مبارزه‌ی بدون خشونت، «صلح‌آمیز» و خشونت‌گریز دعوت نمی‌کنند، بلکه دقیقاً تلاش می‌کنند احساسات خشم و تعقل را به هم پیوند بزنند تا جایگاه طبقاتی و خاستگاه طبقاتی به هم پیوند خورده و در نهایت آگاهی طبقاتی اصیل در پروسه‌ی کوتاه‌تری شکل بگیرد و سازمان‌یابی انقلابی برای قهر انقلابی به موقع جای «خشونت» فردی علیه پلیس و دولت را بگیرد. رابطه‌ی انتلکتول‌های ارگانیک با کارگران برخلاف روابط سلبریتی‌ها، اینفلوئنسرها، انتلکتول‌های کلاسیک، آخوندها، و دیگر طیف‌های انگل با مردم، رابطه‌ی سلطه‌گرانه و ارباب رعیتی نیست، بلکه رابطه‌ای کاملاً متقارن و هارمونیک برای فهم جهان بیرون و تغییر این جهان در راستای رهایی کارگران از بندگی و استثمار و در نهایت رهایی کل بشر است.

تفکر مبتدل و عامیانه

تفکر مبتدل و ابتدال در تفکر تنها شامل مدافعین اقتصاد عامیانه و علوم بورژوازی نمی‌شود، بلکه بخش زیادی از چپ‌های «آنتی‌امپریالیست» و چپ لیبرال پروغرب را هم در بر می‌گیرد. تمام اندیشه‌هایی که به دوقطبی «غرب و شرق» یا «امپریالیسم غربی و آنتی‌امپریالیسم فیک» پایبند هستند، از ابتدال اندیشه و اندیشه‌ی مبتدل رنج می‌برند. تمام مدافعین این یا آن جریان شبه چپ از منطق بورژوازی پیروی می‌کنند و حامی این یا آن بخش از سرمایه‌داری جهانی هستند.

به بیانی مشروح‌تر، عده‌ای پیدا شده‌اند که می‌خواهند از حامد اسماعیلیون یک خمینی دیگر بسازند و هرگونه نقد به آلترناتیو بورژوازی را همسویی با محور مقاومتی‌های سپاهی و فاشیست قلمداد می‌کنند. طیف مقابل این نیروها هم هر گونه نقد به نظام‌های اقتدارگرا و فاشیستی، هرگونه نقد به روسیه، چین و ایران را همسویی با ناتو قلمداد می‌کنند. بدون تعارف باید گفت که هر دو طرف از آگاهی

انقلابی حرفه‌ای، "انتلکترول ارگانیک" یا سلبریتی و اینفلوئنسر؟

شیئیت یافته و ویرانی عقل رنج می برند. هر دوی این نیروها مبلغ منطق بورژوازی هستند و هیچ ربطی به ترقی‌خواهی سوسیالیستی ندارند.

مساله‌ی رئال‌پولیتیک تنها در صورتی مساله‌ی ما می‌شود که بخواهیم در برابر آن اقدام کنیم، نه برای آن. رئال‌پولیتیک انقلابی مارکسیستی برخلاف این «دوگانه‌اندیشی» بورژوازی و مبتذل، از زاویه‌ی منافع کارگران و ستم‌کشان به سیاست می‌نگرد و مخالف هرگونه آلترناتیوسازی به اسم «مردم» در برابر «مردم» است.

جهان اشباح مدافعین رئال‌پولیتیک همین فتشیسم کالایی است و یک میلیمتر از آن فراتر نمی‌رود. سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها نه اراذل و اوباش محور مقاومتی مثل امید مهرگان و ثوری توطئه‌ی آنان را جدی می‌گیرند و نه برای مقابله با این مدافعین فاشیسم اسلامی به دام امپریالیسم ناتو می‌افتند.

سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها نه رژیم اقتدارگرایی بنیادریستی پوتین و ناسیونالیسم عظمت‌طلب روس را آلترناتیو بورژوازی امپریالیستی غرب می‌دانند و نه رژیم فاشیست‌دوست مولتی میلیونرهای مزدور ناتو در اوکراین را حمایت می‌کنند. آنان نه مدافع بورژوازی ملی در خیزش‌های رهایی ملی هستند و نه از روی مخالفت با بورژوازی ملی ملل تحت ستم به دفاع از فاشیسم ایران‌شهری می‌پردازند.

سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها مبلغین و مجریان رئال‌پولیتیک انقلابی‌اند، رئال‌پولیتیکی که مرزهای منطق، استراتژی، سیاست، ایدئولوژی و چارچوب‌های رئال‌پولیتیک بورژوا-امپریالیستی را پشت سر می‌نهد و خواهان در هم کوبیدن کلیت نظام سرمایه‌داری است. آنان به چیزی غیر از سوسیالیسم رضایت نمی‌دهند و مجری سیاست‌های برده‌دارانه‌ی بورژوازی نخواهند شد. پراکندگان گمانه‌های مبتذل، ما کمونیست‌ها را خیال‌پرداز می‌خوانند، اما خود بدون تعیین مشخصی، از اموری تحت عنوان «مردم»، «ملت»، «منافع ملی» و «تمامیت ارضی» صحبت می‌کند.

انقلابی حرفه‌ای، "انتلکتول ارگانیک" یا سلبریتی و اینفلوئنسر؟

ماکس هولز زمانی که با ارتش سرخی که در وسط آلمان فالکنشتاین سازمان داده بود، پلاکارتی را آویزان کرده بود که بر روی آن نوشته شده بود:

«فراخوان، دیکتاتوری پرولتاریا»

ما با ارتش سرخمان این قسمت را اشغال و از زاویه‌ی حقوق و منافع پرولتاریا اداره خواهیم کرد، این بدان معناست که هر شهروندی حاکمیت و دستورهای ارتش سرخ و رهبری‌اش را به رسمیت نشناسند، فوراً تیرباران خواهد شد. در همان حال اگر به ما اطلاع داده شود که نیروهای ارتش آلمان (رایشور) و زیپو (جریانی شبه‌نظامی شبیه سپاه پاسداران ایران) در تلاش برای ورود به شهر هستند، کل شهر را با آتش خواهیم کشید و بورژواها را فارغ از جنسیت و سن و سالشان قتل‌عام خواهیم کرد. تا زمانی که زیپو و رایشسور در شهر در حال مارش نباشند، از شهروندان و خانه‌هایشان محافظت می‌شود. تمام اسلحه‌ها باید به رهبری نظامی ارتش سرخ تحویل داده شود. از هر نوع اسلحه‌ای که باشند. هر شهروندی در خانه‌اش اسلحه داشته باشد، آن را به ارتش سرخ تحویل ندهد، درجا تیرباران می‌شود. تمام ماشین‌ها و لوازم ارتش آلمان باید به ارتش سرخ واگذار شود، هر کس از این مساله سر باز بزند، همان‌جا تیرباران می‌شود. (مسول نظامی ارتش سرخ، ماکس هولز، ترجمه از نویسنده)

ما در ایران تقریباً در شرایطی مثل مارس و آوریل 1920 هستیم و آن‌گونه که برمی‌آید، چنین فراخوان‌هایی در این شرایط نه تنها منفی نیستند، بلکه می‌توانند خیلی مثبت و مثمرتر واقع شوند.

لابریولا بنیان‌گذار فلسفه‌ی مارکسیستی (فلسفه‌ی پراکسیس) در یکی از نامه‌هایش می‌نویسد: «همان‌طور که یک دستمال سرخ که زیر نام آن برخی از آدم‌ها از سوسیالیسم دم می‌زنند به خودی مقدس نیست، همان‌طور هم عضویت در حزب (حزب سوسیالیست یا کمونیست) به خودی خود به معنی داشتن توانایی و خلاقیت علمی نیست.» (لابریولا Epistolarii III نامه ۱۰۹۴، صفحه ۸۹۰؛ پرانتزها از نویسنده هستند.)

انقلابی حرفه‌ای، "انتلکترول ارگانینگ" یا سلبریتی و اینفلوئنسر؟
برادران و خواهران عضو احزاب چپ رئال پولیتیک بی خبر از مارکسیسم و فلسفه‌ی
مارکسیستی خزعبلات استالین را به اسم مارکسیسم استفراف می‌کنند و تازه طلبکار
هم هستند که دارند کار «آزیتاتوری» می‌کنند.

علیه فراموشی سیاسی

احزاب و سازمان‌های فاشیستی، شخصیت‌های بی‌شخصیت و موج‌سوار و
اراذل و اوباش وسط‌بازِ زیادی در این روزها فعال شده‌اند و همگی از انقلاب دم
می‌زنند. تحت هیچ شرایطی نباید گول گفتمان اولتراپوپولیستی این جریان‌ها را
خورد و نباید اجازه داد فاشیسم خود را به اسم نماینده‌ی انقلاب به مردم قالب کند.
ولفگانگ فریتز هاوگ معتقد است که فاشیسم یک وعده‌ی زیبایی‌شناختی مصرفی
شبه سوسیالیستی است که در بسیاری از مواقع رتوریک گفتمانی سوسیالیستی را
به نفع خود مصادره می‌کند. اما اگر ما به شکل دیالکتیکی به بررسی رابطه‌ی کل-
جزء و عام- خاص برای رسیدن ماهیت جریان‌ها فاشیستی برویم، آن موقع پی
خواهیم برد که هیچ انطباقی و تقارنی بین وعده‌ی زیبایی‌شناسی مصرفی‌ای که
فاشیسم به اسم انقلاب می‌دهد، با جوهر ضدانقلابی نیروهای فاشیستی نمی‌بینیم.
کتاب علم منطق هگل شاید بهترین اثر کل تاریخ فلسفه باشد که ابزار منطق
دیالکتیکی را در اختیار ما قرار می‌دهد، تا بتوانیم به ماهیت پدیده‌ها پی ببریم.

منطق هگل از سه جز بنیادین تشکیل شده است: وجود، ذات و مفهوم (البته من در اینجا از منطق کبیر صحبت می‌کنم).

هگل بر این عقیده است که وجود هیچ و پوچ است، مادام که ذات و جوهر آن قابل شناخت نباشد. این را هگل در همان ابتدای منطق می‌نویسد. در جای دیگر هگل می‌نویسد که ذات باید پدیدار شود و در نهایت هم در بخش مفهوم به این نتیجه می‌رسد که ذات تنها در قالب مفاهیم قابل شناخت‌اند. بدون داشتن مفهوم و دستگاه مفهومی، بدون درک پدیده‌ها، بدون استفاده از ساختار زبان به عنوان عنصر بنیادین اندیشه برای جدا کردن پدیده‌ها از هم دیگر و نشان دادن تمایز این یا آن پدیده از هم، هر گونه درک جوهری از واقعیت اجتماعی غیرممکن است.

بنابراین، به جای اینکه فوراً با شنیدن واژه‌ی «انقلاب» غش کنیم، لازم است ببینیم که این واژه توسط چه نیرویی استفاده می‌شود و ماهیت و ذات این نیرو چیست. وقتی به ماهیت این نیرو پی بردیم، آن موقع می‌توانیم از «هستی» و وجود بلاواسطه‌ی این جریان فراتر رفته، ذات آن را در قالب مفاهیم درک و تعریف کنیم. در اینجا لازم است ماهیت چند جریان و افراد راست افراطی و حتی فاشیستی، اپورتونیست و ضدانقلاب که این روزها مثل نقل و نبات از واژه‌ی انقلاب برای تحولات سیاسی و خیزش انقلابی توده‌ها استفاده می‌کنند، روشن کنم، تا خواننده متوجه شود با چه شارلاتان‌ها، اپورتونیست‌ها و ضدانقلابی‌های فاشیستی سروکار دارد.

موسسه‌ی آموزشی توانا

اولین جریانی که اینجا به آن می‌پردازم «موسسه‌ی آموزشی توانا» به عنوان یک موسسه‌ای با گرایش راست افراطی، ضد انقلابی و طرفدار و مبلغ سرسخت تروریسم جهانی ناتو است. بنیان‌گذار و سخنگوی این جریان راست افراطی «مریم معمارصادقی» در «سخنرانی» کوتاهی از «خوبی‌های جنگ» گفته و از «مزیت‌های بمباران صربستان و کوزو توسط ناتو» و بمباران سوریه برای «صلح» صحبت نموده

و مردم را به دفاع از جهنم جنگ دعوت کرده است. البته ظاهراً ایشان جنگ را تجربه نکرده است که این گونه مرگ را برای همسایه طلب می‌کند. اگر امثال اینان را زیر بمباران می‌گذاشتند، تا موجی، زخمی و یا کشته می‌شد، از این ترهات تروریستی به خورد مردم نمی‌دادند.

البته برای روشن اندیشان، کاملاً آشکار است که چنین موجودات رذلی از کجا صحبت می‌کنند و برای گفتن چنین مبتذلاتی چطور پول پارو می‌کنند. رئال پولیتیک چنین موجودات رذلی را به عنوان «فعال سیاسی» بازتولید می‌کند تا در جهت تثبیت وضع موجود، فعالیت سیاسی را به عنوان شغل استمرار بخشند.

خیل عظیم دوستان چپ ساده لوح به این دلیل خزعبلات مبتذل این موسسه‌ی پرو ناتو، امپریالیستی و فاشیستی را در فضای مجازی لایک و پخش می‌کنند که آن مرتجعان راست افراطی از رتوریک گفتمانی چپ و شبه سوسیالیستی بهره گرفته‌اند. این در حالی است که همچون پلنگی برای دریدن شکم انقلابیون و تحمیل ضدانقلاب فاشیستی گرد هم آمده‌اند و اگر از واژه‌ی انقلاب و نظیر آن بهره می‌گیرند، برای به قدرت رساندن مرتجع‌ترین و ضدبشری‌ترین نیرو یعنی فاشیسم است؛ نه باور به انقلاب و متحول کردن مناسبات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، بروکراتیک و در هم کوبیدن ساختار دولت بورژوازی.

مریم معمار صادقی به عنوان بنیان‌گذار و مدیر موسسه‌ی ضدبشری و ضدانقلابی توانا تنها یکی از هزاران شارلاتان مرتجع و فاشیستی است که از طریق پوپولیسم عریان فاشیستی برای به شکست کشاندن انقلاب ایران برنامه‌ریزی می‌کند و اتفاقاً رتوریک گفتمانی انقلابی و حتی سوسیالیستی را هم از صفحات اینترنتی وابسته به آن موسسه پخش می‌کند؛ بنابراین باید گفت هر گردی گردو نیست.

علی‌نژاد، سمبل بردگی و انقیاد

نمونه‌ی دومی که باید معرفی کنم، کسی جز معصومه (مسیح) علی‌نژاد نیست. علی‌نژاد که «کریر» (فرصت شغلی) سیاسی خود را از پاچه لیبی اصلاح‌طلبی و

دوم خرداد و بغل کردن خاتمی شروع کرد؛ بعد از رسیدن به خارج کشور، تا چند سال حتی در مصاحبه‌ها با تلویزیون‌های بورژوایی حجاب اسلامی‌اش را که امروز به مخالفت با آن برخاسته است را حفظ کرد. البته بعد از آنکه متوجه شد دنیای لابی‌گری نیازمند تغییر در فرم و حتی عبور از به ظاهر از اصلاح‌طلبان است، مثل خیلی از اصلاح‌طلبان در اوج بی‌شرمی بدون انتقاد از گذشته‌ی خود، تغییر ریل داد و «برانداز» شد.

با «برانداز» شدن و دفاع از مواضع راست‌گراترین و جنگ طلب‌ترین سیاست‌مداران و احزاب راست افراطی در اروپا و آمریکای شمالی به طویله‌ی اتاق فکر تروریسم جهانی راه پیدا کرده، به لقمه‌ای چرب و نرم‌تر از ارتزاق از طریق اصلاح‌طلبی دست پیدا کرد. برای مدت زمان طولانی مبلغ ترهاتی به اسم آزادی یواشکی (بخوانید توجیه بردگی آشکار و سفیدشویی فاشیسم اسلامی و رژیم آپارتاید جنسی به جنس نسرین ستوده) شد و بعدها مبارزه‌ی زنان ایران را تا حد همین آزادی‌های یواشکی و چهارشنبه‌های سفید تقلیل داد. تمام پروژه‌ی علی‌نژاد که چیزی جز ابتذال رئال‌پولیتیک در چارچوب سرمایه‌داری امپریالیستی جهانی و کرنش و پاچه‌لیسی برای این یا آن فراکسیون بورژوازی نبوده و نیست، چیزی جز فاشیسم تولید نخواهد کرد.

اگر الان یکی مانند علی‌نژاد که پاچه‌ی رضا پهلوی و فرح را هم لیسیده و از رژیم جنایت‌کار و بناپارتیست‌پهلوی دفاع نموده، در گذشته هم از رژیم فاشیست اسلامی دفاع کرده، الان از فاشیست‌های جنگ‌طلبی مثل پمپئو تبعیت می‌کند و علاوه بر این همه، تمام این کثافات را به اسم «فعالیت سیاسی»، «انقلاب» و «دفاع از حقوق زنان» به خورد مردم می‌دهد. البته این را بگویم که علی‌نژاد زن را نه به عنوان یک بعد روان‌شناختی بلکه به عنوان بعد فیزیولوژیک تعریف می‌کند و زن (در گُردی ژن) را همانند بسیاری از «مدافعین فمینیسم» روزمره تا حد واژن تقلیل می‌دهد. وقتی دفاع از تروریسم بین‌المللی، همراهی با جنگ طلب‌ترین جنگ‌طلبان و سکسیست‌های ضد زن مثل پمپئو و که از عوامل نسل‌کشی نزدیک به پانصد هزار

کودک و در مجموع یک میلیون و پانصد هزار نفر در عراق (بر اساس آمارهای غیررسمی) بوده است؛ از منظر خانم علی‌نژاد، «انقلابی‌گری» به حساب می‌آید، پس ما باید در مقابل این انقلابی‌گری پوشالی و فاشیستی بگوییم «زنده باد ضدانقلاب!». همان ضدانقلابی که رژیم فاشیست اسلامی به احزاب انقلابی و کمونیست خط سه و کومه‌له و دیگر سازمان‌ها اطلاق کرده بود؛ در حالی که خود آن رژیم محصول ضدانقلاب فاشیستی و نماینده‌ی ضدانقلاب اولتراکنسرواتو اسلامی بود.

حامد اسماعیلیون، فعال اجتماعی حسی و حساس!

نفر سومی که می‌خواهم به آن بپردازم، حامد اسماعیلیون است. حامد اسماعیلیون بر اساس گفته‌ی خودش سیاسی نیست. او و هوادارانش همان‌طور که خودش می‌گوید، تعدادی «فعال اجتماعی» هستند که نمی‌دانند چه می‌خواهند و بدتر این‌که نمیدانند چه نمی‌خواهند! «خیزش دادخواهی» ای که راه انداخته‌اند، بی‌در و پیکر است و قبل از آن که به دنبال پایان دادن به فاشیسم اسلامی در ایران باشد و بخواهد سران جمهوری اسلامی را در دادگاه‌های «خلقی» محاکمه کند، بیشتر به دنبال طرح یک سری مطالبات از جمهوری اسلامی و فشار «افکار عمومی» (بخوانید فشار اقتصادی دولت‌های غربی به مردم ایران به جای فاشیست‌های وابسته به رژیم در داخل و خارج کشور) هستند. چون در بغل گوش حامد اسماعیلیون دهه‌ها و صدها مزدور جمهوری اسلامی وجود دارند که دولت کانادایی که اسماعیلیون مدام برایش کرنش می‌کند تا ایران را تحریم کند، وقتی با پول‌های میلیاردی دزدیده شده از طبقه‌ی کارگر ایران وارد کانادا می‌شوند، برایشان فرش قرمز می‌اندازد. قانون **بازار آزاد** همین است. هر جنایتی که انجام می‌دهی و نحوه‌ی به دست آوردن سرمایه‌ات کوچک‌ترین اهمیتی ندارد؛ مهم این است که مالیات می‌دهی و به قوانین بازار و منطق سرمایه وفادار هستی. بنابراین راهی که حامد اسماعیلیون به عنوان یک «فعال اجتماعی» که مسائل خانوادگی او را به میدان سیاست احساسی کشانده است (مسائلی که احساسات را سیاسی و سیاست را برای او عرفانی و احساسی

کرده‌اند) جز تنگ‌تر کردن طناب افتاده بر گلوی اکثریت مردم ایران، چیزی در بر ندارد.

حامد اسماعیلیون که فراخوان تظاهرات در تمام شهرهای اروپا علیه جمهوری اسلامی صادر می‌کند، هم‌چنان خود را نه فعال سیاسی، بلکه فعال اجتماعی می‌داند. انگار سیاسی بودن از نظر او گذراندن کلاس‌های مبتذل دانشگاهی در رشته‌ی علوم سیاسی و یادگیری اسم رییس‌جمهورها، پایتخت کشورها و تفاوت پارلمان‌تاریسم با دیکتاتوری و... است. حامد اسماعیلیون اگر حتی با این افراد مشکل جدی داشته باشد، هم از لحاظ خاستگاه سیاسی و هم از لحاظ دیدگاه طبقاتی به شکل دیگری در کنار علی‌نژاد و موسسه‌ی توانا ایستاده است. هرچند ممکن است به خاطر احساسات عرفانی به دام جریان‌ات شیاد فاشیستی‌ای مثل اوباش مجاهدین و پروژه‌نویس و پروژه بگیران افتاده باشد؛ ولی دفاعش از تحریم مردم ایران، دقیقاً دفاع از نسل‌کشی مردمی است که به خاطر همین تحریم‌ها درگیر تورم افسارگسیخته، کاهش نرخ ارز، گسترش بیکاری و فقر شده، دیگر تاب و توان یک زندگی معمولی را هم ندارند. حامد اسماعیلیون ممکن است نداند چه می‌کند، ولی آن‌چه می‌کند، برای طبقه‌ی کارگر ایران نسل‌کشی‌ای تدریجی است. در کوران تحریم‌ها، در دوران کرونا، در بحران اقتصادی کمرشکن، این نه آقازاده‌های انگل بلکه کارگران و زحمتکشان شهر و ده بودند که بار فقر و بدبختی را به دوش کشیده و می‌کشند. در شرایطی که بخش وسیعی از طبقه‌ی کارگر ایران و درصد بالایی از جامعه‌ی ایران دسترسی به یک زندگی معمولی را از دست داده است؛ آقازاده‌های انگل، تروریست‌های سرمایه‌دار وابسته به سپاه و دیگر نهادهای حکومتی بدون کوچک‌ترین مشکلی با گرین کارت و اقامت کشورهای اروپایی مشغول عشق و حال بوده و هر روز فربه و فربه‌تر می‌شوند. بنابراین کسی که از منطق بی‌شعوری، از منطق امپریالیستی، از رئال‌پولیتیک بورژوازی، از امپریالیسم غرب و... پیروی کرده و فشار بر توده‌های تحت ستم و فقیر مردم را به عنوان گزینه سر میز سیاستمداران غربی قرار می‌دهد، در تبه‌کاری و نسل‌کشی تدریجی میلیون‌ها انسان بی‌دفاع و

کارگر و زحمتکشی که تا مغز استخوان از جمهوری اسلامی بیزارند و بعضا برای سرنگونی انقلابی این رژیم هم به میدان آمده‌اند، سهیم است. این جاست که زبان و موضع سیاسی از بمب اتم هم کشنده‌تر می‌شود.

تلاش شده است تا آنتی‌نومی‌ها و تعارضات عقل بورژوایی و تباهی عقلی که اپوزیسیون راست و کنسرواتیو، فاشیست و سلطنتی، فرشگردی و مجاهد و تمام نیروهای وفادار به رئال‌پولیتیک را به صورت خلاصه از طریق بررسی مواضع سه بخش از نمایندگان شارلاتان این جریانات فاشیستی و مخرب نشان دهم. مارکس می‌گوید که آناتومی انسان کلید درک آناتومی میمون است. باید به این سه شق از گونه‌های انسانی را نگاه کرد تا ماهیت واقعی و ذات اپوزیسیون راست و مدافعین رئال‌پولیتیک را دریافت و پیش از این که با شنیدن بیانات احساسی و شبه‌انقلابی جریانات و افراد فاشیست، روحیات عارفانه تقویت شده و گریه و زاری سر داده شود، باید به ماهیت کلی این جریانات و افراد پرداخته شود و از این قبل برای هر کدام از آنان مفاهیمی پیدا کرد تا تفاوتشان با جریانات انقلابی مشخص گردد.

حامد اسماعیلیون باید با جامعه‌ی ایران روراست صحبت کند. اپوزیسیون اسب ترویایی نمی‌خواهد. در طلب فاشیسم با لباس دموکراسی خواهی نیست. خواستار ضدانقلاب فاشیستی و رژیم چنج و انقلاب مخملی نبوده و اپوزیسیون اجاره‌ای وابسته به ناتو و دیگر دولت‌ها را بر نمی‌تابد.

حامد اسماعیلیون چه می‌خواهد؟ انقلاب سوسیالیستی؟ رژیم چنج یا کودتا علیه انقلابیون واقعی؟ کدام برنامه‌ی اقتصادی را دنبال می‌کند؟ شیوه‌ی تولید سوسیالیستی، شیوه تولید بورژوایی با روبنای لیبرالی یا فاشیستی؟ یا الگوی نئولیبرالی؟

حامد اسماعیلیون به عنوان سخنگوی بخشی از اپوزیسیون بورژوایی و راست، چگونه می‌خواهد فقر، بیکاری، تن‌فروشی، کارتن‌خوابی، گورخوابی، محیظ‌زیست، حمل‌ونقل، از بین بردن تفاوت شهر و روستا و مسائل مربوط به آموزش و پرورش را از طریق یک آلترناتیو بورژوایی با الگوی اقتصاد نئولیبرالی حل کند؟

حامد اسماعیلیون می‌گوید ما برلین را به عنوان مکانی برای تظاهرات انتخاب کردیم، چون اینجا دیوارکشی پایان یافته و دیوار سقوط کرده است! اسماعیلیون اما نمی‌گوید که پایان آلمان شرقی و سقوط شوروی چیزی جز تعرض افسارگسیخته‌ی نفولیرالیسم به تمام حوزه‌های زندگی انسانی، کالایی‌تر کردن زندگی انسان، گسترش تن‌فروشی، کارتن خوابی، فقر و فلاکت، معضل مسکن، گسترش تروریسم بین‌المللی، تخریب افسارگسیخته‌تر محیط‌زیست بعد از پایان جهان دو قطبی نبود. اگر تمام مسائلی که با فروپاشی دیوار برلین توسط دولت‌های بورژوازی و سرمایه‌داری غربی به بشریت تحمیل شده‌اند، را ایشان مثبت ارزیابی می‌کند، لازم است بگوییم که اسماعیلیون همان موضع راست‌ترین و ضدانقلابی‌ترین اتاق‌های فکری جهان را نمایندگی می‌کند. او در همان جایگاهی ایستاده که منکران تخریب محیط‌زیست و کسانی که تروریسم بین‌المللی را "دخال‌ت بشردوستانه" می‌خوانند، قرار گرفته‌اند!

علیه کانفورمیسم

کم نیستند کسانی که سابقاً تحت تأثیر تحولات انقلابی دوران انقلاب 57، به گروه‌ها و احزاب چپ پیوستند. این انسان‌ها بعد از متواری شدن و باز شدن پایشان به خارج کشور، زمانی که قدرت‌گیری ضد انقلاب مردمان ستمدیده را تحت عنوان انقلاب اسلامی با چشم خود مشاهده کردند و از «انقلاب» مأیوس شدند، یکی پس از دیگری به خیزش‌های ارتجاعی سبز، خیزش حیوان دوستان و گیاهخواران اروپایی و خیزش اصلاح‌طلبانه و پاسیفیستی برای «عقلانی کردن» سرمایه‌داری و جمهوری اسلامی پیوسته و هر کدام از مارتین لوتر، لوتری‌تر و از جان کالوین، کالوینی‌تر شدند. اکثریت این خرده روشنفکران خرده‌بورژوازی پوشالی، انقلابی‌گری پوچ و کارتونی‌شان را کنار گذاشته، به احزاب و جریان‌ات دموکرات، اما مرتجع از جمله سلطنت‌طلبان، مشروطه‌خواهان، حزب توده و همچنین بقایای سازمان اکثریت، حزب دموکرات کردستان ایران، الاحواز، خیزش سکولار دمکراسی

ایران، سازمان‌های ارتجاعی همچون کومه‌له زحمتکشان کردستان، حزب چپ ایران و کمپین گله‌گشاد ارتجاعی همچون ایران‌اگزیت (راه سوم) و... که چیزی جز لاشه‌ی گندیده و متعفن جمهوری اسلامی در خارج کشور نبوده و نیستند، پیوسته و انقلابی‌گری را برای همیشه بوسیده، روی طاقچه گذاشته و در بخشی از جریان‌ات راست و لیبرالی که به دنبال فشار از پایین برای چانه‌زنی از بالا بودند، استحاله یافتند. این در حالی‌ست که حزبی که بیش از هر جریانی تلفات داده است، سازمان سناریو سیاهی و سوپر فاشیستی مجاهدین خلق است که به جز چند هنرمند دلچک بی‌دست و پا، کسی با این سازمان همراهی نکرده است.

کانفورمیست بودن که در فارسی به «حزب بادی» ترجمه شده است؛ در ادبیات سیاسی مارکسیستی اپورتونیسم خوانده می‌شود. اپورتونیسم در زبان محاوره همان فرصت‌طلبی ترجمه شده است و فرصت‌طلبی را خیلی‌ها با آفتاب‌گردان و آفتاب‌پرست هم مقایسه می‌کنند. در زبان کوردی یک ضرب‌المثل زیبا هست که در آلمانی هم معادل آن وجود دارد و آن این است که می‌گویند از هر طرف که باد بوزد، طرف به آن طرف شن می‌کند. در آلمانی می‌گویند که طرف کاپشن را در جهت باد آویزان می‌کند.

جورجیو گابِر در اهنگ کانفورمیست خود به دقیق‌ترین شیوه اپورتونیسم «روشنفکران» کوتاه اندیش خرده‌بورژوازی خود فروش را توصیف کرده و به نقد می‌کشد.

مساله این است که هر کسی نمی‌تواند انقلابی حرفه‌ای باشد و اگر هم زمانی بوده باشد، هیچ تضمینی نیست که همواره انقلابی حرفه‌ای بماند. هیچ ضرورتی هم ندارد که کل جامعه انقلابیون حرفه‌ای باشند تا زمینه‌های انقلاب فراهم شود. مساله این است که بخش وسیعی از مردم و به ویژه روشنفکران مرتجع طبقه‌ی مسلط یا مزدور طبقه‌ی سلطه‌گر ساعتشان را با ساعت طبقه‌ی حاکم کوک می‌کنند و تحت تاثیر خیزش‌های مختلفی که در دوره‌های مختلف از طرف طبقه‌ی حاکم برای مقابله با خیزش‌های رادیکال اجتماعی به راه انداخته می‌شوند، به کار گرفته می‌

شوند و به آنان اجازه داده می‌شود تا حد زیادی در چارچوب قوانین بازی و میدان بورژوازی بع بع و مع معی هم بکنند. البته مدارکی هم به آنان هبه می‌شود، تا دیگر خفه شوند و سهم‌خواهی نکنند. بسیاری از این مدارک به درد کاغذ توالت هم نمی‌خورند؛ اما بورژوازی از طریق بروکراتیزه کردن تمام حوزه‌های زندگی انسان و تبدیل اکثریت جامعه به نیروی کار مزدوری به راحتی با دادن امتیازات و عناوینی به بخشی از جامعه که ممکن است علیه این سیستم دست به مبارزه بزنند، پتانسیل های مبارزاتی را در آنان به راحتی می‌کشد و دهانشان را می‌بندد. البته بورژوازی انواع و اقسام رشته های مختلف دانشگاهی هم اختراع می‌کند تا این ابلهان و جاهلان در زمینه‌های مختلفی به عنوان «مدرس» برای تحمیق توده یی به کار گرفته شوند. این رشته‌سازی‌ها زیر نام اینکه «علم» حوزه‌ی مستقل و بی‌تفاوت به دولت است، شیرهی دانشجویان را کشیده و به آنان القا می‌نماید که اگر نقدی هم داشته باشند، فراتر از نقدهای خودی و درون خانوادگی به سیستم نیست. برون‌داد این چنین آکادمی‌بازی‌ها، هیچ ضرری برای طبقه‌ی حاکم ندارد و به اصطلاح نقدهای برآمده از آن، معمولاً از جانب خود سیستم تحمل می‌شوند؛ چون ضرری برای قواعد بازی طبقه‌ی حاکم و انباشت سرمایه و سیاست‌های امپریالیستی دولت‌ها ندارند. افزون بر آن، طبقه‌ی حاکم در کشورهای غربی به این گرایش‌ها که مانعی بر سر راه بازتولید «نظم ارتجاعی موجود» نیستند؛ از آنان به عنوان سوپاپ اطمینان‌هایی برای خالی کردن خشم توده‌ای مردم، بهره می‌گیرند تا از یک طرف «پایبندی» خود به «آزادی بیان» را نشان دهد و از طرف دیگر، کل اعتراضات اجتماعی را در اعتراض این دلقک‌ها به سیستم خلاصه کند.

کم نیستند کسانی که از میان به اصطلاح روشنفکران، شاعران، هنرمندان و فعالین سیاسی، دقیقاً همین مسیر را طی کرده‌اند. یکی از این شاعران، کسی جز «اسماعیل خویی» نیست، که سابقاً خود را چپ و مارکسیست معرفی می‌کرد و در خارج کشور به خاطر افسردگی سیاسی و غیرسیاسی به الکل و مخدرات روی آورده و این روزها بدون الکل خاموش در حال خاموشی‌ست. کسی که امروز به پاچه‌خواری برای

اراذل و اوباش وابسته به ایل شاهنشاهی از جمله اسپرم پهلوی (رضای پسر) پناه برده است و از موضعی کاملاً «دموکراتیک»، با ستایش از این فاشیست های منفور و مزدور نهادهای امنیتی امریکا، بابت این که در گذشته علیه شاه ایستاده است از خود انتقاد کرده، در اوج وقاحت و کثافت اعلام میکند امروز در کنار شاه ایستاده است. نباید فراموش کرد، سازمان بروکراتیک و عریض و طویل جنایتکار ساواک رفقای سابق اسماعیل خوبی را دستگیر و مثل اب خوردن کشته یا زیر شکنجه های قرون وسطایی میگذاشته؛ چرا؟ چون یک جزوه‌ی مارکسیستی را مطالعه کرده بودند.

مورد دیگر «دکتر» گلمراد مرادی، یکی از سران اصلی کنونی درواپش گنابادی در خارج کشور است که هرازگاهی در اوج بی شرمی از «اسپرم پهلوی» تعریف و تمجید های چندش‌آور می کند که گویا ایشان چون در خارج کشور بزرگ شده اند، پس خیلی «دموکرات» هستند و باید از ایشان دفاع کرد. سوالی که باید پیش گلمراد مرادی و امثالهم گذاشت این است که آیا نئونازی های انسان‌خوار در آلمان (غرب) بزرگ نشده‌اند؟! پس چرا نه تنها «دموکرات» نیستند و نخواهند شد، بلکه به خون من و شما تشنه هستند و هر وقت امکانش را داشته باشند، از قتل ما نمی گذرند؟ آقای مرادی را باید جزء کانفورمیست‌ترین کانفورمیست های قرن قرار داد؛ چون از «مارکسیسم» (بخوانید توده‌ایسم)، به حزب دموکرات کردستان ایران (قاسملو) و عراق (بارزانی)، سپس به «اتحادیه ی انقلابیون کردستان» جریان دو نفره‌ی علی قاضی پسر قاضی محمد، اخوند گور به گور و مرتجع و بعدها سازمان زحمتکشان مهتدی و امروز هم سلطنت‌طلبان شیفت کرده و در حال حاضر رابطه‌ی بسیار حسنه‌ای با سکولار دموکرات‌های فاشیست ایرانی دارد که همواره از «سوسیال دمکراسی» دم می‌زنند و پرچم فاشیستی شیر و خورشید را بر می افرازند. البته گلمراد مرادی در واقع چیزی غیر از یک ساده‌لوح سیاسی بیش نیست که کوچکترین مفاهیم سیاسی را درک نکرده است و سابقه‌اش در ارتش در دوران شاه به شکلی از اشکال ایشان را در رودربایستی با خانواده‌ی خون‌آشام سلطنتی گذاشته

است. روابط گلمراد مرادی و ابو کریمی گور به گور با بنی صدر جنایتکار، رییس‌جمهور وقت و صادر کننده‌ی فرمان حمله به کردستان، در سال‌های زندگی در «تبعید»، خود مساله‌ای دیگر است که در چارچوب این نوشتار نمی‌گنجد.

جمهوری‌خواهی فرمت خفیف فاشیسم سلطنتی است

کسانی که این روزها از ترس سلطنت‌طلبان دست به دامن جمهوری‌خواهان شده‌اند و ظاهراً خود را چپ می‌دانند، همان راهی را می‌روند که حزب توده و سازمان منفور اکثریت در پیش گرفت. حزب توده و سازمان اکثریت از ترس «امپریالیسم» و «شیطان بزرگ» خود را به آغوش فاشیسم اسلامی انداخته، خمینیست شدند.

در این شکی نیست که حتی حزب توده و سازمان اکثریت هم قربانیان زیادی داده‌اند، همان‌طور که سوسیال دموکرات‌هایی که به هیتلر کمک کردند به قدرت برسند، قربانی فراوانی دادند؛ اما این به آن معنی نیست و نباید باشد که ما علیه موضع ارتجاعی، افق فاشیستی و گذشته گرایانه‌ی سوسیال دموکرات‌ها، حزب توده و سازمان اکثریت و مبلغین جمهوری‌خواهی نایستیم و در مقابل سیاست‌های توده‌ایستی از کمونیسم و آلترناتیو سوسیالیستی دفاع نکنیم.

انقلاب آتی در ایران یا یک انقلاب سوسیالیستی تمام عیار می‌شود و یا به ضدانقلاب برای میدان کشتار انقلابیون واقعی‌ای که بر روی گرده‌شان لوکوموتیو انقلاب را به پیش بردند، تبدیل می‌شود. هر آلترناتیو سرمایه‌داری در یک شرایط بحرانی و در یک اقتصاد بحران‌زده با ابزارهای تولیدی یک قرن گذشته، نیازمند اقتدارگرایی

افراطی برای انباشت سرمایه و پیشبرد منافع سرمایه است. از آنجایی که هر نوع سرمایه‌داری اقتدارگرا در کاتگوری فاشیستی یا بناپارایستی و نه کاتگوری لیبرالی و پارلمانتاریستی می‌گنجد، هر آلترناتیو بورژوازی از جمهوری خواهی گرفته تا سوسیال و سکولار دموکراسی در ایران چیزی جز فاشیسم با خود نخواهد آورد. برای جلوگیری از به قدرت رسیدن فاشیسم از طریق پوشش جمهوری خواهی و سوسیال دموکراسی لازم است کمونیست‌ها به جای اینکه متحدان خود را در میان بورژوازی جستجو کنند، توده‌های کارگر و زحمتکش را از تبعات فاشیسم در پوشش دیگری با خبر کنند و هژمونی سوسیالیستی را علیه هژمونی بورژوازی تقویت کنند. کسانی که خود را چپ، سوسیالیست یا کمونیست قلمداد می‌کنند، اما بر آشتی طبقاتی و شکل دادن به یک جبهه‌ی مشترک با نمایندگان بورژوازی گذشته (از جمهوری خواهان گرفته تا سلطنت‌طلبان، سکولار دموکرات‌ها، سوسیال دموکرات‌ها و انواع جریان‌ات گنگستری طرفدار غرب و دخالت نظامی در ایران و رژیم چنج و غیره) تأکید می‌کنند، رسماً پیروان کائوتسکیسم و سوسیال دموکراسی ضدانقلابی هستند و هیچ ربطی به کمونیسم و سوسیالیسم ندارند.

«استاد دکتر طباطبایی»، کاریکاتور کارل شمیت در ایران از مفاهیمی موهوم به اسم «انقلاب ملی» و «آگاهی ملی» دم می‌زند و در تلاش است لباس فاشیستی بر تن خیزش فعلی ایران بپوشاند. تمام چیزهایی که این پدر فاشیسم ایرانی در حال حاضر می‌نویسد را فاشیست احمدی‌نژاد با یک عکس در تخت جمشید و بلند کردن استوانه‌ی کوروش، سال‌ها پیش عملی کرد. این استاد فاشیست نماینده‌ی مالیخولیای ایرانشهری دقیقاً چیزی را «تئوریزه» می‌کند که اسپرم پهلوی مدت‌هاست می‌خواهد به خیزش توده‌های بی‌چیز و مردم بی‌لبخند حُقه کند.

خیزش کنونی در ایران یک انقلاب کارگری و سوسیالیستی تمام عیار است، نه به این خاطر که کسانی که در این خیزش سهمیم هستند همگی مارکس را از بر کرده‌اند، بلکه به این خاطر که انقلابی علیه سیستم فاشیستی سرمایه‌دارانه و الگوی اقتصادی نئولیبرالیستی است، الگوی اقتصادی که زندگی میلیون‌ها نفر در ایران را

به خاک نشانده است و هیچ آلترناتیو کاپیتالیستی‌ای در نظام سرمایه‌داری نه می‌تواند در یک انقلاب مشابه با گفتمان انقلابی طرح شود و نمی‌تواند ۹۰ درصد مردم ایران را از فقر و بیکاری و بردگی برهاند، پس سوسیالیسم به صورت بالقوه و بالفعل است که انقلابی است و انقلاب را از ضد انقلاب می‌رهاند، نه تحمیل فاشیسم به توده‌های مردم به اسم انقلاب ملی.

تاریخ جهان به قول شیلر دادگاه تاریخ است. تاریخ احزاب کنسرواتو، لیبرال و سوسیال دموکرات این حقیقت را نشان می‌دهد.

دیالکتیک رهایی ملی از استثمار، بورژوازی ملی و مساله‌ی طبقه

ایجاز احمد متفکر، فیلسوف و پژوهشگر مارکسیست هندی‌الاصل حوزه‌ی نقد ادبی، مطالعات فرهنگی، پسااستارگرای و پست‌مدرنیسم می‌نویسد که حتی صلح‌طلب‌ترین و رادیکال‌ترین مخالفین استعمار و امپریالیسم هرگز به اندازه‌ی مارکس در مقابله با کلونیالیسم و استعمار رادیکال و انقلابی نبوده و هیچ کس در تاریخ هند، چنین درک روشنی از مسائل ملی از زاویه‌ی منافع توده‌های تحت ستم نداشت.

ایجاز احمد این مساله را در جواب به اتهام ادوارد سعید به مارکس در مورد دفاع مارکس از امپریالیسم در مقاله‌ای ژورنالیستی در «نیورک دیلی تریبون» مطرح می‌کند. احمد در کتاب «طبقات، ملل و ادبیات‌ها» ضمن نشان دادن خاستگاه‌های به شدت ارتجاعی بورژوازی ملی و طرفداران پسااستارگرای که اغلب دفاع از بورژوازی ملی را با دفاع از سوسیالیسم اشتباه می‌گرفتند، بر این مسئله تأکید می‌گذارد که امثال فوکو و ادوارد سعید به صورت مستقیم از فاشیسم خمینی (دقیقا این واژه را به کار می‌برد و آن هم سی سال پیش) دفاع کردند و مقاله‌ای از ادوارد سعید را می‌آورد که سعید آشکارا از تفسیر خمینی از اسلام در مقابل دیگر تفاسیر دفاع کرده است.

احمد نشان می‌دهد که تناقضات چپ نو در اروپا که هر چیزی بود به جز «نو» به حدی ویران‌گر و تخریب‌گر بوده است که اغلب این جریان‌های چپ‌نمای پست مدرنیست، دقیقاً منطق شبه فاشیستی و پروفاشیستی دولت‌ها در مورد مهاجرین را از طریق دفاع از گفتمان‌های ارتجاعی و نفولیرالی‌ای همچون مالتی‌کالچرالیسم و غیره تولید و بازتولید می‌کردند و با این عمل «هویت‌های نژادی»، قومی و ملی را برای مهاجرین در غرب ابدیت می‌بخشیدند. ایجاز احمد در جایی می‌نویسد، زمانی که کمونیست‌ها در ویتنام در مقابل نسل‌کشی سیستماتیک آمریکا دست به اسلحه بردند و بسیج توده‌ای سازمان دادند و با تمام قدرت یک رژیم امپریالیستی جنایت‌کار جهانی که خود را ابرقدرت جهان قلمداد می‌کرد، به زانو در آوردند، بسیاری از چپ‌های لیبرال و پست‌مدرن غربی کمونیست‌های «شرقی» را به دفاع از مارکسیسم عامیانه متهم می‌کردند. متعاقباً در شرایطی که سازمان‌دهی مبارزه‌ی رادیکال اجتماعی علیه رژیم‌های جنگ‌طلب امپریالیستی به یک ضرورت تبدیل شده بود؛ با بازگشت به دالان‌های آکادمیک و دوری کردن از توده‌های کارگر و عبور از تحلیل طبقاتی و مارکسیستی، اقدام به کنار گذاشتن سوژگی طبقه‌ی کارگر (طبقه‌ای که می‌توانست فضای جنگ‌طلبی و تروریسم غربی را به یک خیزش عظیم ضد جنگ تبدیل کند) نموده و از این طریق به کارگزاران ارتجاع امپریالیستی و تروریسم بین‌المللی آمریکا تبدیل می‌شدند.

ایجاز احمد می‌گوید این‌هایی که مدام به اتحاد جماهیر شوروی سابق می‌تاختند و روابط پیچیده و متناقض را در آنجا نمی‌دیدند، نمی‌توانستند ببینند که با اسلحه‌های اتحاد جماهیر شوروی بود که بسیاری از جنگ‌های پارتیزانی «ملل تحت ستم» در کشورهای موسوم به جهان سوم علیه تروریسم میلیتاریستی آمریکا به پیش رفت. در همین شوروی، فاشیست و نژادپرست بودن جرم‌انگاری شده بود، سطح زندگی و بهداشت و آموزش و پرورش به نسبت قبل به شدت بالا رفته بود و همین شوروی بود که نازیسم هیتلری را به زانو درآورده بود.

یکی از نقدهایی که ایجاز احمد به چپ‌های «غربی» می‌کند و شامل شوروی هم می‌شود، این است که این نیروها از خاستگاه طبقاتی طبقه‌ی کارگر به کشمکش‌های سیاسی نمی‌نگریستند و رابطه را بین ظالم و مظلوم بررسی می‌کردند و از آنجایی که بورژوازی ملی دولت‌های موسوم به جهان سوم خود را در یک موقعیت مظلوم فرودست در مقابل بورژوازی جهانی نمایش نشان می‌داد، این مساله باعث شده بود که «چپ» ناسیونالیست و ناسیونالیسم چپ در غرب با یک معرفت‌شناسی وارونه و درواقع ضدمارکسیستی به دفاع از بورژوازی ملی علیه خیزش کمونیستی در کشورهای موسوم به جهان سوم پرداخته، با رهایی‌بخش قلمداد کردن بورژوازی ملی، دیالکتیک بین مبارزه با کلونیالیسم، رهبری سوسیالیستی و ارتجاع بورژوازی ملی را درک نکند. کتاب احمد تلاشی رادیکال برای درک این دیالکتیک است و تا جایی که ممکن است احمد تلاش می‌کند از خاستگاه طبقه‌ی کارگر و رئال‌پولیتیک انقلابی مارکسیستی به حمایت از مبارزات توده‌های تحت ستم جهان سوم برای رهایی از امپریالیسم بپردازد و به دفاع از رهبری سوسیالیستی در مقابل رهبری بورژوازی ملی برسد و همچنان علیه پست‌مدرن‌هایی که هر نوع از مبارزه برای رهایی ملی را با ناسیونالیستی خواندن آن از دهه‌ی هشتاد به بعد منکوب می‌کنند، بایستد و از طریق بررسی‌های تاریخی به ویژه در مورد کوبا و ویتنام عکس ادعای امثال منصور حکمت و چپ‌های پست‌مدرن غربی را اثبات کند.

ایجاز احمد همچنین معتقد است که پست‌مدرنیسم به عنوان هاپیر رئالیتی مجازی توانسته بود برای سه دهه چنان فضای سیاسی را تحت تأثیر قرار دهد که هرگونه صحبت کردن از مارکسیسم فوراً بایکوت می‌شد، امروز دوران پست‌مدرنیسم دیگر به پایان رسیده است و بازگشت به روایت‌های کلان جای روایت‌های خرد از شرایط نابرابری جهانی را گرفته است.

نگاهی بر احزاب کردستان

تنها یک خیزش علیه رئال پولیتیک وجود دارد و آن خیزش سوسیالیستی است. (گئورگ لوکاچ)

اراذل و اوباش ناسیونالیست گرد در رهبری حزب دموکرات کردستان مثل سران ساب جمهوری اسلامی و هم‌پیلگی‌های اصلاح‌طلب حکومتیشان در رژیم فاشیستی ایران مردم را به مبارزه‌ی «خشونت‌گریز» و مسالمت‌آمیز در مقابل یک رژیم فاشیستی تا دندان مسلح دعوت می‌کنند. این یک واکنش ارتجاعی و دعوت مردم به پذیرش قتل‌عام شدن توسط رژیم است. واکنشی است که بعد از شکست هژمونیک برای این حزب در مهاباد و سر دادن شعار زنده باد سوسیالیسم و زنده باد حاکمیت شورایی توسط یک حزب ضدکمونیست و کمونیست‌گش صورت می‌گیرد. هر جا دیدید این جریانات مرتجع از انقلاب صحبت کردند، فوراً به آن‌ها یادآور شوید که چگونه رهبری حزبشان در شرایطی که فاشیسم اسلامی جویبار خون راه اندازی کرده، از طریق اتخاذ سیاست‌های سازش‌کارانه، مردم را به قتل‌عام شدن بیشتر دعوت می‌کنند.

برای اکثریت قریب به اتفاق مردم کردستان تفاوتی بین حزب دموکرات و سپاه فاشیست پاسداران از لحاظ ماهیت و افق سیاسی وجود ندارد. هر دو ضدکمونیست و کمونیست‌گش‌اند. تفاوت این است که یکی در بر تخت قدرت است و دیگری به ظاهر در اپوزیسیون. حزب دموکرات سال‌های طولانی است که از فاشیسم اسلامی گدایی قدرت می‌کند. این حزب به عنوان یک جریان محافظه‌کار که خیابان را

ابزاری برای چانه‌زنی با حاکمان می‌بیند، نمی‌تواند با انقلاب همراهی کند، چرا که مثل جمهوری اسلامی به عنوان نماینده‌ی بورژوازی، دشمن قسم خورده‌ی انقلاب و سوسیالیسم است.

ناسیونالیسم گُرد ایرانی نماینده‌ی ارتجاع و بورژوازی محلی

بررسی تاریخ احزاب و جریان‌های سیاسی بهترین راه برای شناخت جوهر این احزاب است. احزاب ناسیونالیست گُرد ایرانی از دوران حزب دموکرات اول قاضی محمد نماینده‌ی استثمارگران بوده است. حزب دموکرات کردستان قاضی محمد نماینده‌ی فئودالیسم محلی و برعلیه رعیت‌ها بود. رفیق زنده یاد امیر حسن پور تئوریک‌ترین مائویست تاریخ ایران در کتاب خود تحت عنوان «شورش دهقانان موکریان» که مستندترین کتاب از این دست می‌باشد، ماهیت ارتجاعی فئودالیسم محلی‌ای که قاضی محمد آن را نمایندگی می‌کرد را با دقت افشا کرده و از موضع ماتریالیستی به دفاع از ستم‌کشان جامعه پرداخته است.

تاریخ احزاب سیاسی گُرد را می‌توان از زبان سران این احزاب بیرون کشید و ماهیت این احزاب را بدون نیازی به تئوری توطئه و فاسد خواندن یا تلاش برای بیرون کشیدن روابط امنیتی و مالی آنان با دیکتاتورهای جهانی و منطقه‌ای را می‌توان به خوبی به نمایش کشید. اگر احزاب ناسیونالیست گُرد ایرانی هرگز از رژیم‌های دیکتاتوری جهانی و منطقه‌ای هم دفاع نمی‌کردند و با تمام قدرت به طبقه‌ی بورژوازی و فئودال‌های گُرد پایبند می‌بودند و روی «آرمان»‌های خود در تئوری و پراکسیس می‌ایستادند، باز هم احزابی کنسرواتو، مرتجع و در چارچوب رئال‌پولیتیک سرمایه‌داری می‌بودند.

ناسیونالیسم گُرد به خاطر افق ارتجاعی و سرمایه‌دارانه‌اش همواره بین فراکسیون‌های مختلف سرمایه در تلاش برای پیدا کردن متحدین منطقه‌ای و جهانی خود گشته و می‌گردد. بعد از اینکه رژیم بناپارتیستی شاهنشاهی در نتیجه‌ی

انقلاب 57 سقوط کرد و زندانیان سیاسی در سطح وسیع آزاد شدند، رهبران حزب دموکرات، کسانی که در داخل ایران بودند و بخش کردستان حزب توده به حساب می‌آمدند، به سبک حزب توده به کرنش و چکمه لیزی برای فاشیسم تازه به قدرت رسیده‌ی خمینی پناه بردند. بخش دیگر حزب دموکرات کردستان ایران که در کردستان عراق بود و از تحولات سیاسی انقلابی در ایران مطلقاً بی‌خبر بود؛ همان‌طور که خود عبدالله حسن‌زاده می‌گوید در گوش گاو خوابیده بود، با تأخیر و بعد از انقلاب به بخش توده‌ای حزب دموکرات پیوند می‌خورد. قاسملو که به خمینی لبیک گفته بود و در تلاش بود، مثل احزاب سوسیال دموکراتیک غربی غائله‌ی کمونیسم را بخواباند و با فاشیسم وارد اتحاد شود، خودش سال‌ها بعد همچون سوسیال دموکرات‌های اروپایی دوران جمهوری وایمار و حامیان جریان‌های فاشیستی اولیه قربانی تروریسم فاشیستی شد. غنی بلوریان زندانی سیاسی توده‌ای و از رهبران حزب دموکرات که با انقلاب ایران از زندان آزاد شده بود و توبه کرد و تسلیم رژیم ایران شد، در کتاب برگ سبز تمام این حوادث را با جزئیاتش بررسی می‌کند. بلوریان معتقد است که یکی از دلایل تثبیت جمهوری اسلامی در کردستان سیاست‌های حزب دموکرات و قاسملو بود. قاسملو به عشایر منگور دستور می‌دهد که بروند از جمهوری اسلامی اسلحه بگیرند و این عشایر وقتی سلاح جمهوری اسلامی را می‌گیرند و حزب دموکرات در مذاکراتش با جمهوری اسلامی به توافق نمی‌رسد، از منگورهای منطقه موکریان درخواست می‌کند سلاح‌ها را تحویل حزب دموکرات دهند و وقتی آنان حاضر به این کار نمی‌شوند، درگیری نظامی بین حزب دموکرات و عشایر منگور شکل می‌گیرد. بخش زیادی از عشایر منگور را حزب دموکرات با این سیاست ضدانقلابی به مزدور محلی جمهوری اسلامی تبدیل کرد. حزب دموکرات اگرچه بارها و بارها از طرف جمهوری اسلامی و رژیم فاشیستی ایران ضربات جبران‌ناپذیری خورده است، اما همیشه سیاست جنگ - سازش، سازش - جنگ را در پیش گرفته است و آنقدر این حزب عقب مانده با ارزش‌های گذشته و عقب مانده و سنت‌های فئودالی جامعه‌ی کردستان آشتی کرده بود که

فاشیسم اسلامی را می‌توانست با آغوش باز بپذیرد؛ ولی حضور کمونیست‌های انقلابی و متشکل در احزاب کمونیستی همچون پیکار، جریانات خط سه و کومه‌له را تحت هیچ شرایطی نمی‌توانست قبول کند. کتاب تاریخ زنده کردستان، چپ و ناسیونالیسم از حسین مرادیگی یکی از اسناد قابل رجوع برای شناخت ماهیت حزب دموکرات و جنایت‌های این حزب مرتجع و تروریسم افسارگسیخته‌اش علیه کمونیست‌ها، کارگران انقلابی و مبارز، احزاب و سازمان‌های خط سه و حتی جریانات چپ دیگری است که به کردستان آمده بودند، تا از دست فاشیسم اسلامی در امان باشند.

حزب دموکرات که سال‌ها پیش از زبان قاسملو مسالهی سوسیالیسم را به دوران بعد از تثبیت بورژوازی و گسترش مناسبات کاپیتالیستی در کردستان موکول کرده بود، نه تنها در طول چهل و چند سال گذشته با گسترش کامل مناسبات کاپیتالیستی به طرف سوسیالیسم در حرکت نبوده است، بلکه رسماً به جریانی اولترا راست، نئولیبرالی، اصلاح‌طلب، طرفدار ناتو، مدافع آپارتاید رژیم فاشیست اسرائیل در منطقه، مدافع رژیم فاشیست ترک و یک حزب تمام عیار راست تبدیل شده است. سران این حزب در دوران انتخابات دوم خردادی‌ها مردم را به شرکت در انتخابات تشویق می‌کردند، در دوران انتخابات سال 88 دوباره از مردم کردستان درخواست کردند با حضور در سطح وسیع پای صندوق‌ها، به کروبی رأی بدهند. حتی عبدالله حسن‌زاده از رهبری حزب دموکرات کردستان شاخه‌ی انشعابی که الان دوباره به هم پیوسته‌اند، در اوج گستاخی اعلام کرد که اگر جمهوری اسلامی حاضر باشد صندوق رأی را به کوی سنجق بفرستد، پیشمرگه‌ها و تفنگچیان این حزب حاضرند به کروبی رأی بدهند. حزب دموکرات بارها مورد عملیات تروریستی رژیم فاشیست اسلامی قرار گرفته شده است، اما رهبران این حزب بعد از کشته شدن ده‌ها کادر و تفنگچی‌شان به دست رژیم فاشیست اسلامی و بعد از جان سالم به دربردن ناشی از این بمباران‌ها دوباره نشست و برخاست دیپلماتیک را با فاشیست‌های اسلامی از سر گرفته‌اند. حزب دموکرات حزبی است که امروز به ظاهر

صحبت از «انقلاب» می‌کند، اما رهبری این حزب در اوج بی‌شرمی با نمایندگان دیکتاتوری فاشیستی سلطنتی نشست و برخاست دارند، در آلترناتیوهای ساختگی و جعلی ناتویی در خارج کشور از جمله «شورای گذار» در کنار راست‌ترین و فاشیست‌ترین نیروهای ایرانی برای تشکیل «دولت تبعیدی» وارد «مبارزه‌ی مشترک» شده‌اند. حزب دموکرات در کشتن ده‌ها و صدها کادر کمونیست کومه‌له در دوران جنگ داخلی در کردستان ایران نقش داشته است. و حتی بطور باورنکردنی این حزب نیروهایش را به حج فرستاده است و تشکیلات «علمای اسلامی» را در درون خود درست کرده است، حزب دموکرات سال‌ها بر «سکولاریسم» و «دموکرات» بودن ادعا دارد، اما کوچک‌ترین انتقادهای مخالفین خود را با گلوله و ترور جواب داده است. چنین حزب مرتجع و اولتراکنسرواتو راست و عقب مانده با افق بورژوایی و آمیزشش با فرهنگ فئودالی و ایدئولوژی ضدکمونیستی و کارگرس‌تیزانه نه تنها انقلابی نیست، بلکه مثل جمهوری اسلامی و جریانات شاه الهی در کنار ضدانقلاب علیه انقلاب ایران ایستاده است و اگر روزی در یک بخش کوچکی از کردستان به قدرت برسد، مثل اربابان فاشیست خود در کردستان عراق خون کارگران را به شیشه خواهد کرد، زن‌کشی و کمونیست‌کشی راه خواهد انداخت و جواب روزنامه‌نگاران منتقد را با گلوله خواهد داد.

احزاب دیگر جبهه‌ی ناسیونالیسم‌گُرد در اپوزیسیون ایرانی اگر خبیث‌تر، ضدکارگری و آنتی کمونیست‌تر از حزب دموکرات نباشند، بهتر نیستند.

سازمان زحمتکشان کردستان ایران یک حزب اولترا راست

سازمان زحمتکشان ایران مشابه با یک آلترناتیو راست بورژوایی در پاسخ به تغییر و تحولات سیاسی در ایران در سپهر سیاسی جامعه‌ی ایران و تغییر و تحولات جهانی در دوران موسوم به دوم خرداد شکل گرفت. سازمان زحمتکشان یک آلترناتیو بورژوا - ناسیونالیستی اصلاح‌طلب و مدافع ناسیونالیزه کردن و گُردیزه کردن کومه‌له بود که زیر نام «بازسازی کومه‌له» در تلاش بود، تاریخ پر افتخار

مبارزات کمونیستی و انقلابی کومه‌له و مارکسیسم انقلابی را به نفع ضدانقلابی‌گری اصلاح‌طلبانه‌ی ناسیونالیستی مصادره کند و یک ضدانقلاب درونی علیه کمونیسم و انقلابی‌گری در کومه‌له شکل دهند، اما تیرشان به سنگ خورد و انشعاب کردند. پروژه‌ی ناسیونالیزه کردن کل کومه‌له که از دوران قبل از انشعاب کمونیسم کارگری توسط ناسیونالیست‌های درون کومه‌له با تمام قدرت به پیش می‌رفت و جریان سانتر اردوگاه دارِ عزیزاده- مازوجی با آن سازش می‌کرد، کسانی بودند همچون عبدالله مهتدی‌ها و ایلخانی‌زاده‌ها که از همان دوران جنگ خلیج به دنبال دوستان امروزی و آینده‌شان در بین ناسیونالیسم‌گُرد در کردستان عراق می‌گشتند، بعد از سال‌ها نق زدن و خرده‌گیری‌های ناسیونالیستی بالاخره در بین سال‌های 1996 تا سال 2000 ماهیت ناسیونالیستی خود را به نمایش گذاشتند و از موضع ناسیونالیست‌های اصلاح‌طلب طرفدار خاتمی پا به عرصه‌ی مبارزه در چارچوب رئال‌پولیتیک و بورژوازی ملی گذاشتند.

اگرچه روند ناسیونالیزه کردن سازمان زحمتکشان و تبدیل کردن این حزب از یک جریان «چپ» ناسیونالیست به یک باند و فرقه‌ی مافیایی اولترا راست و فاشیستی بسیار لاک‌پشتی پیش می‌رفت، اما دیری نپایید که سازمان زحمتکشان کردستان پرچم کردستان را در کنار پرچم کومه‌له بر افراشت و با جریان‌ات اولترا فاشیستی، سپاهی‌های سابق اصلاح‌طلب و اپوزیسیون شده همچون سازگاراها و گنجی‌ها، با شاه‌الهی‌ها، با امثال نوری‌زاده‌ی فاشیست و دیگر جریان‌ات ضدبشری و دولت‌های تروریستی در منطقه وارد گفتگو و مناسبات دیپلماتیک شد و تلاش کرد تمام سوابق کمونیستی و چپ خود را برای همیشه انکار کرده، به عنوان یک حزب گنگستری راست افراطی پا به عرصه‌ی وجود بگذارد. نشست و برخاست‌های این حزب با تروریست‌های جمهوری اسلامی با میانجی‌گری احزاب ناسیونالیست کرد در شهر سلیمانیه و اربیل و شهرها و کشورهای اروپایی ادامه‌ی راهی است که ناسیونالیست‌های سنتی‌گُرد در حزب دموکرات در پیش گرفته بودند. سازمان زحمتکشان کردستان که به عنوان یک جریان دوم خردادِ طرفدار اصلاحات

حکومتی پا به عرصه‌ی وجود گذاشت، با سرخوردگی از اصلاحات حکومتی و بن‌بست اصلاح رژیم از درون به مرور به یک جریان طرفدار جنگ و تکرار حمله‌ی نظامی آمریکا و ناتو به ایران شد. آنان افغانستان، عراق و سوریه را به عنوان الگوهای «موفق» به مردم معرفی می‌کردند. در درون این سازمان اختلافات تشکیلاتی و سیاسی با گلوله حل می‌شد و بارها درگیری نظامی، آدمکشی، ترور مخالفین سیاسی، چاقوکشی و ده‌ها جنایت ریز و درشت صورت گرفته است. به خاطر همین مساله بود که مردم کردستان ایران و احزاب سیاسی چپ در اپوزیسیون از سازمان زحمتکشان زیر نام سازمان چاقوکشان اسم می‌بردند. چاقوکشان خواندن سازمان زحمتکشان به نظر من نه تنها اشتباه نبود، بلکه یک توصیف واقع‌بینانه در مورد این باند مافیایی اولترافاشیستی بود. تمام سازمان‌ها و فرقه‌هایی که از سازمان زحمتکشان جدا شده‌اند، تفاوت چندانی با این فرقه‌ی مافیایی نداشته و ندارند.

کومه‌له - سازمان کردستان حزب کمونیست ایران

کومه‌له‌ی فعلی مقیم اردوگاه زرگویز یک سازمان زحمتکشان جدید است که همان مسیری که عبدالله مهتدی ادامه داد را به صورت لاک‌پشتی در پیش گرفته است و دیر یا زود به عرصه‌ی سیاست‌های گانگستری خواهد پیوست. این جریان دیگر ابایی ندارد که احزاب و فرقه‌های دیگری که در تلاش برای تسخیر تاریخ کومه‌له به نفع ناسیونالیسم گُرد بودند و به شکلی به دور از پرنسپ اسم کومه‌له را بر خود یدک می‌کشیدند، کومه‌له بخواند و نشست و برخاست با این احزاب و جریانات مافیایی و گانگسترهای قومی متشکل در «شورای گذار» فرقه‌های اولترافاشیستی همچون پژاک را در پیش گرفته و رسماً به بخشی از ناسیونالیسم سنتی کرد تبدیل شده است. کومه‌له فعلی وابسته به علیزاده در اردوگاه زرگویز از نظر صاحب این قلم به اندازه‌ی سازمان زحمتکشان مشروعیت دارد از اسم کومه‌له استفاده کند و خود را به تاریخ کومه‌له آویزان کند. این حزب محصول یک کودتای ضدانقلابی علیه جناح

چپ درون این سازمان است و با زور و تهدید به ترور و ناچار کردن بعضی از اعضا به نوشتن توبه نامه توانست جناح مقابل را سرکوب کند. تمام احزاب ناسیونالیستی نامبرده به اضافه دیگر فرقه‌های فاشیستی اسلامیستی مثل خبات و احزاب و نیروهای مزدور بارزانی مثل جریان وابسته به علی قاضی و جریاناتی مانند پژاک و کودار و غیره، علیرغم اینکه چه ادعایی دارند، احزاب رئال‌پولیتیک بورژوایی هستند و تمام سیاست‌ها، تاکتیک و استراتژی‌شان یک میلیمتر از رئال‌پولیتیک بورژوایی یعنی بازتولید سیاست‌های امپریالیستی در منطقه فراتر نمی‌رود و از آنجایی که سوسیالیست‌ها مدافع رئال‌پولیتیک انقلابی هستند، نمی‌توانند احزابی که رئال‌پولیتیک را تولید و بازتولید می‌کنند را به عنوان متحدان خود به رسمیت بشناسند.

ماجرای موسوم به «آش به تال» (تسلیم و خلع سلاح عمومی در زبان کردی) نیروهای ملا مصطفی بارزانی و تسلیم رژیم شاه ایران شدن، تشکیل قیاده موقت به عنوان یک نیروی تروریستی زیر مجموعه‌ی سپاه پاسداران، شرکت مستقیم جبهه کردستانی در فاجعه‌ی حلبچه، به شکست کشاندن خیزش توده‌ای توده‌های مردم کردستان عراق در سال ۹۱ در نتیجه‌ی همکاری ناسیونالیسم کرد با آمریکا، در هم کوبیدن شوراهای کارگری در کردستان عراق، جنگ داخلی در کردستان، جنایت ۱۶ آب (آگوست سال ۹۶) و آوردن رژیم بعث به کردستان عراق با توپ و تانک، هدایت نیروهای سپاه پاسداران توسط اتحادیه‌ی میهنی به مقر حزب دموکرات و بمباران مقرهای حزب دموکرات توسط سپاه پاسداران، حملات مسلحانه‌ی مداوم به پکک و ترور اعضای این سازمان و تحویل دادن جنازه هایشان به رژیم نژادپرست ترکیه، ترور رفقای حزب کمونیست کارگری عراق در خیابان‌های سلیمانیه در سال ۲۰۰۰ به دستور کیهان شریعتمداری و رژیم فاشیست اسلامی ایران توسط اراذل و اوباش تفنگچی وابسته به اتحادیه‌ی میهنی کردستان، اسلامیزه کردن کردستان از طریق کالایی‌تر کردن مذهب، قتل عام بیش از بیست هزار زن در فاصله‌ی سی و چند سال حاکمیت ناسیونالیسم کرد، بازپروری بعضی‌های قدیمی

موسوم به جاش، ساپورت مالی و معنوی این جلادان تروریست وابسته به رژیم بعث، درست کردن یک الیگارش‌ی فرعون‌ی به نفع یک لایه‌ی انگل از سران حکومت و گسترش فقر و بدبختی در جامعه به ضرر اکثریت عظیم کارگران و زحمتکشان جامعه، به انحراف کشیدن پتانسیل انقلابی کارگران و زحمتکشان در سال ۲۰۰۸، ترور چندین روزنامه نگار به جرم انتقاد از حکومت، سرکوب خیزش هفده فوریه سال ۲۰۱۱، سرکوب خونین شورش‌های شهری سال‌های گذشته، همکاری با داعش و برادر خواندن این فاشیست‌های جلاد، فروش مردم ایزدی شنگال و مخمور به جلادان داعش، همراهی با رژیم‌های اشغالگر مثل رژیم فاشیست ترکیه و رژیم فاشیست ایران، اسرائیل و عربستان سعودی و هزاران جنایت ریز و درشت از جمله اجازه دادن به رژیم ترکیه برای بمباران شهرها و روستاهای کردستان در سال‌های اخیر و در هفته‌های اخیر همکاری مستقیم با سپاه پاسداران برای بمباران و موشک باران مقر احزاب کردی مقیم کردستان و کشتار کودکان با بمباران مدارس آنها همه و همه زیر این پرچم اتفاق افتاده اند.

مساله بر سر داخل و خارج نیست، مساله بر سر موضع است!

تو بگو کجا ایستاده‌ای!

کسانی که گفتان داخل و خارج را راه می‌اندازند، چه آگاهانه مثل اصلاح‌طلبان حکومتی و چه مثل فراکسیون دیگر حاکمیت اصول‌گرایان و جریان‌ات دور و برشان از جمله محور مقاومت این کار را بکنند، رسماً دارند به ادامه‌ی حیات فاشیسم حکومتی کمک می‌کنند. بسیاری از این افراد خود سال‌ها در سیستم حکومتی و فاشیستی رژیم بوده‌اند، به این رژیم نکبت و آدم‌خوار رأی داده‌اند، یکی از جناح‌های فاشیسم اسلامی را ساپورت کرده‌اند و اگر هیچ کدام از این کارها را نکرده باشند، هرگز یک عمل سیاسی جدی انجام نداده‌اند و تنها فعالیت سیاسی‌شان نوشتن چهار کامنت و استاتوس در فضای مجازی با زبانی دو پهلوی بوده است. ما کسی را تشویق نمی‌کنیم که اسلحه به دست بگیرد و بکشد یا به اماکن نظامی و

حکومتی حمله کند، اگرچه این اتفاق دیر یا زود خواهد افتاد و از اراده‌ی ما و این وسط بازان حکومتی اصلاح‌طلب و اصول‌گرایی که به انسان‌های انقلابی و کمونیستی که خوشبختانه از دست فاشیسم اسلامی گریخته‌اند و توانسته‌اند جان خود را نجات دهند، می‌تازند، بیرون است.

مساله این است که تقابلی عینی، ذهنی و تمام عیار طبقاتی بین حکومت شوندگان و حکومت‌کنندگان صورت گرفته است، تقابلی که از هیچ راه دیگری جز مبارزه‌ی مسلحانه و در هم کوبیدن دولت فاشیستی با تمام دم و دستگاه آن قابل حل نیست. نه فاشیسم حکومتی توانایی و علاقه‌ای به پاسخ دادن به مطالبات تعرضی توده‌های کارگر و زحمتکش به ستوه آمده از فقر و بندگی و تورم را دارد و نه توده‌های مردم با وعده وعیدهای دروغین همچون فراندوم، تشکیل پارلمان و جمهوری بدون در هم کوبیدن مناسبات دولتی و سرمایه‌داری فاشیستی اسلامی به خانه‌هایشان برمی‌گردند. خیزش انقلابی توده‌های مردم تا مرحله‌ای پیش رفته است که هیچ راه بازگشتی وجود ندارد و دیر یا زود این خیزش باید به یک انقلاب تمام عیار تبدیل شود. شما که خود از زیر پتو در داخل کشور بیرون نیامده و نمی‌آیید و بزرگ‌ترین فعالیت سیاسی‌تان حمله به انسان‌های انقلابی و کمونیستی است که در مقابل رژیم برده‌داری شاهنشاهی و فاشیسم اسلامی به صورت مسلحانه، عملی، نظری و میدانی جنگیده‌اند و بعد از گذشت بیش از چهل سال از حیات فاشیسم اسلامی هنوز میدان فعالیت سیاسی کمونیستی را ترک نکرده‌اند، با این کارتان دقیقاً دارید آب به آسیاب فاشیسم اسلامی و ضدانقلاب می‌ریزید. پس بهتر است به جای از دست دادن حامیان انقلاب در خارج کشور و پاسیو ماندن خودتان کاری بکنید و دست کثیف خود را با لباس دیگران تمیز نکنید.

در شرایطی که کمونیسم در ایران بیش از هر دوره‌ای به واقعیت خود نزدیک شده است، بسیاری از دوستان کمونیست که سال‌ها کار و فعالیت تئوریک و سیاسی کمونیستی می‌کردند، به یکباره منشویک و جمهوری‌خواه شده و پا پس کشیدند و از «انقلاب دموکراتیک» صحبت می‌کنند. دوستان یک انقلاب دموکراتیک به من

نشان دهید که انقلاب باشد! آیا طبقات حاکم به صورت دموکراتیک حاضر به واگذاری قدرت سیاسی به طبقات تحت ستم هستند؟ خوب نیستند، پس دموکراتیک خواندن به کارگیری قهر در افراطی‌ترین حالت خود در تصادم بین دولت و شهروندان و تصادم طبقاتی بین نمایندگان سرمایه و مزدبگیران را «انقلاب دموکراتیک» خواندن و روضه‌ی جمهوری‌خواهی سر دادن، خدمت به ضدانقلاب فاشیستی است. جامعه‌ی ایران بر سر یک دو راهی است، یا سوسیالیسم یا فاشیسم! شما باید تعیین کنید کجا ایستادید، در کنار فاشیست‌ها و یا در کنار سوسیالیست‌ها. سلب ید و خلع قدرت در یک پروسه‌ی انقلابی به شدت قهرآمیز است و تنها زبانی که حقیقت را می‌تواند نمایندگی کند، زبان قهر و زور است. شماها که بعضاً به درست دیگران (در این مورد خارج کشوری‌ها) را سرزنش می‌کنید که به مردم فراخوان «انقلاب» و پیوستن به خیزش ندهند، می‌توانید از زیر پتو بیرون بیایید و در خیابان‌های ایران پیاده یا با ماشین دوری بزنید، تا بدانید که انقلاب و قهر انقلابی دموکراتیک نیست.

آنچه در ایران می‌گذرد پیش در آمد یک انقلاب سوسیالیستی است و اگر شکست بخورد به فاشیسم منجر می‌شود

اساسا چیزی جز انقلاب سوسیالیستی علیه نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند وجود داشته باشد. اگر شیوه تولیدی حاکم بر جهان معاصر فئودالی یا برده‌داری بود، آن موقع می‌شد از انقلاب بورژوازی صحبت کرد، چون مفهوم «انقلاب دموکراتیک» از بنیاد مغلطه است و انقلاب نمی‌تواند به شکل دموکراتیک صورت بگیرد. انقلاب اقتدارگرایانه‌ترین شکل به کارگیری قدرت علیه قدرت حاکم و خلع ید و خلع قدرت از حاکمان است، پس دموکراتیک خواندن آن یک مغلطه‌ی ضدانقلابی است.

میدان انقلاب مانند میدان جنگ است. در این میدان نیروی حاکم با زبان خوش تسلیم نمی‌شود و فقط زور و اجبار است که طبقه‌ی حاکم را ناچار به تسلیم می‌کند. قهر به قول مارکس مامای تاریخ است، مامایی که به تولد نوزاد انقلاب کمک می‌کند. پس قهر انقلابی به عنوان ضرورتی گریز ناپذیر و تحمیل شده به فقدان قدرت و سلطه، لازم است به کار گرفته شود، تا قدرتمندان و ظالمان تسلیم قدرت جدید شوند و به وضعیت جدید سلطه تن دهند.

نکوهش قهر در انقلاب توسط هر کس یا هر جریان و هر نیروی که صورت بگیرد، تثبیت ضدانقلاب پشت عناوینی همچون «انقلاب دموکراتیک» و «انقلاب محافظه‌کارانه» است.

انقلاب محافظه‌کارانه را جریان‌ات و متفکران نازیسم هیتلری برای ضدانقلاب فاشیستی که چیزی جز زنده کردن ارتجاع بربریت گذشته و پاسداری از ضد ارزش‌های ضدانسانی نبود، به کار می‌بردند. ضدانقلابی که انقلاب سوسیالیستی را در آلمان با خونریزی و تروریسم دولتی و فاشیستی، با کشتار کارگران انقلابی و کمونیست به نفع نازیسم در هم شکست.

نباید اجازه دهیم فاشیست‌های آدم‌کش، ضد انقلابیون طرفدار ناتو و شبه انقلابی‌های چپ‌نمای طرفدار محور مقاومت، اصلاح‌طلبان به زور «اپوزیسیون» شده و «براندازشدگان» مرتجع و کنسرواتو انقلاب سوسیالیستی ایران را به میدان ضد انقلاب و قلع و قمع انقلابیون واقعی و اصیل یعنی کمونیست‌ها و کارگران تبدیل کنند. نباید مغلوب فرم به ظاهر انقلابی این طرفداران تروریسم دولتی و این فاشیست‌های شبه انقلابی و شبه دموکرات شد. انقلاب را تا پیروزی کامل آن یعنی تا پایان دادن به مناسبات تولید سرمایه‌داری به پیش خواهیم برد و هر نیروی چوب لای چرخ انقلاب کند را از سر راه برخواهیم داشت.

کردستان به چیزی غیر از سوسیالیسم نباید رضایت بدهد

ما بورژوازی ملی نوکر فاشیسم غربی و شرقی نمی‌خواهیم، هدف ما شکل دادن به یک جامعه‌ی فارغ از استثمار، بندگی، راسیسم و نژادپرستی، حقارت و زن‌ستیزی و هر شکل از اشکال سرمایه‌داری لیبرالی و فاشیستی است. این پیامی است که توده‌های مردم شهرهای مختلف کردستان بارها به گوش احزاب ناسیونالیست نوکرصفت فاشیسم، احزاب پروغرب، قوم‌گرا و مزدور غرب و شرق رساندند. ما به چیزی غیر از سوسیالیسم رضایت نمی‌دهیم. اراده‌ی جامعه در فردای انقلاب کاملاً شورایی و بر اساس دموکراسی مستقیم کارگری و توده‌ای باید صورت بگیرد.

وقتی توده‌های کارگر و زحمتکش در مه‌باد با شعارهای «زنده باد سوسیالیسم» و «زنده باد حاکمیت شورایی» به میدان می‌آیند، باید دید چه تحول عظیم هستی‌شناختی در میان توده‌های کارگر و زحمتکش، دهه‌هاست روی این سیاست‌های غیرانقلابی و اولتراکنسرواتو سرمایه‌گذاری کرده است و می‌کند؛ آن هم در شهری که «زادگاه» ناسیونالیسم گُردی، زادگاه قاضی محمد بوده است و همواره به عنوان یک مرکز فرهنگی ناسیونالیسم گُردی به جهان معرفی شده است. ناسیونالیسمی که همواره همچون الاغ وسط جوی آب بین سیاست‌های سازش کارانه‌اش با فاشیسم اسلامی از «لبیک‌گویی» به خمینی فاشیست تا دفاع از پروژه‌های حکومتی همچون

دوم خرداد، جریان سبز موسوی و کروبی و دفاع از تروریسم جهانی و عراقیزه یا افغانستانیزه کردن ایران در یک کلام در چارچوب رئال پولیتیک بازی کرده است. حالا همین احزاب و جریانات ناسیونالیست گرد از حزب دموکرات گرفته تا جریانات مشابه و سازمان‌های موسوم به زحمتکشان و دیگر زیرشاخه‌هایشان تا پژاک و کودار و دیگر محافل غیرانقلابی، احزابی که اغلب با شکل‌گیری خیزش انقلابی توده‌های کارگر و زحمتکش در ایران به یکباره «انقلابی» شده بودند، چطور گوش شنیدن شعارهای کمونیستی توده‌های کارگر و زحمتکش مهاباد (مرکز ناسیونالیسم گردی) را ندارند و همچون فاشیست‌های حکومتی، همچون رسانه‌های پروغرب و نوکر بورژوازی جهانی و منطقه‌ای در حال جویدن شعارهای انقلابیون کمونیست و کارگرانی هستند که به چیزی غیر از انقلاب سوسیالیستی و سوسیالیسم رضایت نمی‌دهند.

همان‌طور که بی‌بی‌سی حزب الهی خمینیست و لندن نشینان طرفدار حزب اله و محور مقاومتی‌های فاشیست با اکراه اخبار مربوط به انقلاب جاری در ایران را پخش می‌کنند، همان‌طور که محفل فاشیستی اسلامیستی طرفدار سپاه و اراذل و اوباش دور و بر علی‌علی‌زاده خیزش انقلابی توده‌ها را «خیزش تکفیری براندازان طرفدار ایران اینترنشنال» می‌خوانند، همان‌طور که رسانه‌ی دست راستی‌ای که حزب الهی‌های سابقی چون مراد ویسی در رأس آن قرار دارند و امروز به شکل شرم‌آور و آشکارا برای فاشیسم سلطنتی تبلیغ می‌کنند و شعارهای رادیکال و انقلابی همچون «مرگ بر ستمگر، چه شاه باشه چه رهبر» را سانسور می‌کنند و همانند خبرنگار بی‌پرنسیپ شاه الهی امروزی و حزب الهی سابق این رسانه‌ی مزدور و اجاره‌ای در برلین گوش شنیدن شعار «مرگ بر ستمگر، چه شاه باشه چه رهبر» را نداشت و از پشت بلندگو مردم را به سکوت دعوت کرده، تلاش می‌نمود تا صدای سلطنت‌طلبان فاشیست را از این رسانه‌ی ارتجاعی بازتاب دهد؛ احزاب قومی و ناسیونالیست‌های محلی گرد هم که سراسر تاریخشان مزدوری برای ارتجاع و امپریالیسم محلی و

جهانی بوده است، مثل دیگر هم‌پیلگی‌هایشان در «شورای گذار» چاره‌ای جز سانسور این شعارهای کمونیستی و خفه خون گرفتن در مقابل آن ندارند. این‌جاست که روشن می‌شود، ادعای «انقلابی‌گری» این جریان غیر انقلابی، کنسرواتو، ناسیونالیست و مرتجع تا چه اندازه جعلی، فیک، دروغین و غیرواقعی است. این‌جاست که ماهیت انقلابیون واقعی‌ای که به دنبال سوسیالیسم و کمونیسم هستند، از تمام نیروهای کنسرواتو، غیرانقلابی و ضد انقلاب فاشیستی و لیبرالی که خواهان کنترل انقلاب به نفع رژیم چنج، ارتجاع و کنسرواتیسیم بورژوایی هستند، آشکار می‌شود.

وقتی در شهرهای مختلف کردستان شعار «کردستان گورستان فاشیست‌ها» داده می‌شود، بدون شک باید از این مساله آگاه بود که مردم انقلابی کردستان تفاوتی بین فاشیست‌گرد و غیرگرد قائل نیستند و این شعار دقیقاً هشداری روشن به فاشیست‌ها و نازی‌های گرد همچون اراذل و اوباش اسلامیت، سلفیت، محور مقاومتی‌های فاشیست، محفل اولترافاشیستی دور و بر لمپن پیمان حیدری، ناسیونالیست‌های افراطی و نژادپرست کرد، مکتب قرآن و هر فرقه و جریان فاشیستی دیگر در کردستان است.

این شعار همچنین پاسخی آشکار به تمام نیروهای بورژوایی است که همکاری با فاشیسم اسلامی از نوع جریان‌ات مذهبی و فرقه‌های فاشیستی گرد و غیرگرد را سال‌ها به پیش برده‌اند و همچنین هشداری جدی به تمام نیروهایی است که با فاشیست‌های اپوزیسیون ایرانی همکاری می‌کنند.

کردستان گورستان فاشیست‌هاست، کردستان به چیزی غیر از سوسیالیسم رضایت نمی‌دهد.

این است پیام توده‌های کارگر و زحمتکش کردستان به جهانیان، اینجا جایی برای سرمایه‌گذاری بر روی احساسات ناسیونالیستی نیست. اینجا کردستان است، جایی که سنگر انقلاب ایران را بیش از چهار دهه استوار نگه داشته است. صدای انقلاب

ایران را از کردستان می‌شنوید. این انقلاب زمانی به پیروزی می‌رسد که فدراسیون سوسیالیستی مبتنی بر حاکمیت شورایی کارگران و زحمتکشان شکل بگیرد.

کارگر وجود ندارد؟!

شما که تا چند سال پیش وقتی رسانه‌های غول‌آسای ضدانقلابی و جریان‌ات و احزاب انقلاب ستیز، نهادهای حقوق بشری و شرکت‌کنندگان در مجامع سازمان ملل و کل تمام کسانی که آگاهی شیئیت یافته داشتند، اسم انقلاب را می‌شنیدند، کهیر می‌زدند که گویا دوران انقلابات به سر رسیده است و باید خفه خون گرفت و به همین فتشیسم کالایی در سرمایه‌داری رضایت داد، اما همه امروز به یکباره طرفدار انقلاب شده‌اند و می‌خواهند انقلاب ستم‌کشان و کارگران زن و مرد انقلابی را به ضدانقلابی فاشیستی تبدیل کنند.

تا چند سال و حتی پیش همین میکروب‌ها هرگز اسم کارگر را بر سر زبان نمی‌آوردند و معتقد بودند که اصلاً کارگر وجود ندارد و در جامعه‌ی «پسا صنعتی»، «پسامدرن» طبقه‌ی کارگر از بین رفته است و اثری از آن باقی نمانده است و به همین اگر قرار باشد تغییری صورت بگیرد، باید به «خرده بورژوازی شهری» پناه برد، اما همه‌ی نیروهای راست امروز دست به دامن طبقه‌ی کارگر و اعتصابات طبقه‌ی کارگر شده‌اند.

تا چند مدت پیش کارگر را تفکر آریستوکراتیک نژادمحورانه و کارگرسیتیز «عمله» خطاب می‌کردند، تصورشان از کارگر، انسانی با دستان پینه بسته‌ی یقه آبی پتک به دوش و آچار به دست بود و دیگر مزدبگیران و فروشندگان نیروی کار را کارگر به حساب نمی‌آوردند؛ اما اکنون این کارگرسیتیزان و دشمنان طبقاتی و ایدئولوژیک کارگران، این فاشیست‌ها، لیبرال‌ها و نئولیبرال‌ها، در حال التماس به کارگران یقه آبی هستند تا اعتصابات گسترده راه بیاندازند.

کارگران، زحمتکشان شهر و ده، رفقا و هم‌طبقه‌ای‌های ما، انسان‌های سوسیالیست و انقلابی، رفقای مخالف نظام سرمایه‌داری و مدافع رهایی طبقه کارگر! تحت هیچ شرایطی نباید انقلاب را به دیگران واسپاریم تا دشمنان طبقاتی و ایدئولوژیکمان که تنها به فکر بهره‌کشی از ما هستند را سر کار بیاوریم. اگر انقلاب فعلی ایران توسط زحمتکشان، کارگران و مزدبگیران زن و مرد دارد به پیش می‌رود که می‌رود، پس چرا همین انسان‌ها اجازه دهند جلادان فاشیست و آدمکش مدافع برده‌داری نئولیبرالیستی در اقتصاد و ترور و خشونت دولتی علیه مخالفین سیاسی و کارگران انقلابی در سیاست، کسانی همچون سازگارا و گنجی، رضا پهلوی‌ها، فاشیست‌های فرسگردی، احزاب بورژوایی محلی مثل حزب دموکرات، ائتلاف‌های ساختگی خارج کشوری که سال‌ها در آب نمک راست‌گراترین دولت‌های غربی و شرقی خوابیدند، قدرت سیاسی را به دست بگیرند و طبقه‌ی کارگر را باری دیگر در فرم دیگری به بردگی بگیرند؟ کدام انسان عاقل اسلحه را روی کله‌ی خودش می‌گیرد و شلیک می‌کند؟ طبقه‌ی کارگر اگر به این فالانژیست‌های فاشیست دموکرات نمای مدافع

تروریسم جهانی و بردگی مدرن، مدافع نئولیبرالیسم مجال بدهد که قدرت سیاسی را در دست بگیرند، رسماً با پای خود زیر دست جلاد رفته است. ما انقلاب نمی‌کنیم که کسی ما را به بردگی بگیرد، ما انقلاب می‌کنیم که به بردگی خودمان خاتمه دهیم. ما همان کارگرانی هستیم که می‌گفتند دیگر وجود ندارد و حتی اسممان را بر زبان نمی‌آوردند. همان کسانی هستیم که «عمله» خطاب می‌شدند و الان انواع و اقسام فرصت‌طلبان دست به دامنشان شده‌اند که اعتصاب کنند. ما برای هیچ مرتجعی اعتصاب نمی‌کنیم. از اعتصاب به عنوان ابزار مبارزه‌ی طبقاتی و سیاسی برای ساقط کردن حاکمیت سرمایه بهره می‌گیریم و از اعتصاب سراسری برای پیوستن محیط کار و خیابان به یکدیگر تا نقطه‌ی پایانی باشد برای سرمایه‌داری فاشیست و لیبرال، برای پایان دادن به تمام جریان‌ات اپوزیسیون بورژوازی و برای خلق نظامی سوسیالیستی و کارگری مبتنی بر دموکراسی مستقیم و جمهوری شورایی!

اپوزیسیون بورژوازی و برخورد ضد انسانی به زندانیان سیاسی

وقتی از زندانی سیاسی و آزادی زندانی سیاسی صحبت می‌شود قاعدتاً باید شامل تمام کسانی که به خاطر آرمان و عقیده به زندان افتاده‌اند بشود. بختیار علی رمان نویس شهیر و ضدکمونیست گرد حتی یک صفحه در مورد قتل عام و نسل‌کشی زندانیان سیاسی ایرانی ننوشت؛ ولی وقتی اکبر گنجی (سپاهی اسیدپاش بر روی صورت زنان) در زندان بود، در دفاع از این جلاد قاتل می‌نوشت. کسانی که در مقابل فاشیسم اسلامی و فاشیسم سلطنتی نمی‌ایستند و از گفتمان محور مقاومت یا فاشیسم ایران‌شهری دفاع می‌کنند، توسط انقلابیون به همراه فاشیسم حکومتی به زباله‌دان تاریخ انداخته می‌شوند.

کسانی که انقلاب فعلی در ایران را نمی‌بینند و حتی یک استوری، حتی یک پاراگراف در دفاع از این انقلاب عظیم کارگران و زحمتکشان شهری و روستایی در ایران نمی‌نویسند، اما توهمات فاشیسم اسلامی در مورد «زمستان سرد اروپا»، «خطر جنگ جهانی سوم» را گوشزد می‌کنند و سیاست را نه جنگ ستم‌کشان با ستمگران، بلکه در تضاد و تعارض بین دول امپریالیستی خلاصه می‌کنند، ادبیات نهادهای تروریسم دولتی رژیم فاشیست اسلامی و سپاه پاسداران را بازتولید می‌کنند و عملاً در کنار قاتلان و جانیان مردم ایران قرار دارند.

کسانی که در شرایط انقلابی فعلی به جای دفاع از مبارزات انقلابی توده‌های تحت ستم و بی‌لبخند، به صورت صریح و ضمنی از عدم رهبری و عدم پختگی این جریان انقلابی صحبت می‌کنند، جناح‌های مختلف محور مقاومت و توجیه‌گران فاشیسم اسلامی و حکومتی در ایران هستند، اگر حتی این رژیم خودشان را زندانی و شکنجه هم کرده باشد. اسمشان ناصر زرافشان باشد یا سید مجید حسینی یا حسین رونقی یا مرتضی محیط یا آن انگل مزدور مقیم لندن و سوئد اساساً تفاوتی ندارد.

کسانی که در شرایط انقلابی حاکم در ایران به جای پیوستن به انقلاب و ایستادگی در مقابل فاشیسم حکومتی و ایران‌شهری و سلطنت، پست‌های تحقیر و تمسخرآمیز می‌گذارند، دقیقاً در کنار فاشیسم اسلامی ایستاده‌اند.

سکوت در مقابل جاری کردن جویبار خون، تبهکاری تبهکاری‌ها و بازتولید تروریسم دولتی و فاشیسم اسلامی است.

فمینیسمی که آنتی فاشیست نیست، فمینیسم نیست!

لغو حجاب اجباری به معنی رهایی از فاشیسم اسلامی نیست.

یکی از بنیادهای اندیشه که کانت به شکل سیستماتیک ریشه‌ی آن را در کتاب «نقد عقل محض» گذاشت، شکاکیت است. البته لازم است بگویم که شکاکیت مختص کانت نیست و قبل از کانت فلسفه شکاکیت وجود داشت، اما کانت برای هر گزاره‌ی شک گرایانه تلاش می‌کند، دلایل بیاورد، اگرچه این دلایل و دلایل‌های دیگر خود کانت را نقض می‌کنند و کانت نمی‌تواند به هر دلیل از این آنتی‌نومی و تضادهایی که خود مطرح می‌کند، رهایی یابد؛ بنابراین فلسفه‌ی کانت شک‌گرایی را نه تنها پایان نداد، بلکه آن را به نقطه‌ی اوج خود رساند. راهکار کانت برای عبور از وضعیت متضادی که درست می‌کند، علیرغم به کار بردن بعضاً روش درست نقد، طرح درست بحث و نقد از همه‌ی جوانب راهکاری اخلاقی برای فراخوان اخلاقی دادن به مردم برای رعایت اصول و قوانین و ماکسیسم‌های اخلاقی در چارچوب یک جمهوری است.

بحث من اینجا البته بازخوانی فلسفه‌ی کانت نیست، بلکه تلاش برای استفاده از نکات درست فلسفه‌ی وی به عنوان مهم‌ترین فلسفه‌ی عصر روشنگری و فلسفه‌ای که تا امروز در بخش‌های مختلف ایدئولوژی بورژوایی و دولتی در جهان ارایه می‌شود، است. یکی از نکات مهم فلسفه‌ی کانت این است که ما باید به همه چیز شک کنیم و برای اینکه بتوانیم به ذات پدیده‌ها پی ببریم باید از زوایای مختلف هر پدیده را مورد نقد و ارزیابی قرار دهیم و برای هر گزاره برهان‌ها و نقیض آن را به صورت منطقی پیدا کنیم.

نه تنها کانت، بلکه تمام متفکران بورژوایی از آنتی‌نومی عقل رنج می‌بردند و می‌برند، چون راهکار رهایی برای عبور از سیطره‌ی سرمایه را هیچ کدام از متفکران بورژوایی پیشنهاد نمی‌کنند. گره کور حل تمام آنتی‌نومی‌های اندیشه‌ی بورژوایی و واقعیت اجتماعی سرمایه‌داری پراکسیس انقلابی است. پراکسیس انقلابی باید بتواند وضعیت

فمینیسمی که آنتی فاشیست نیست، فمینیسم نیست!

حاکم را لغو کند و وضعیتی که از لحاظ کیفیت با وضعیت فعلی متفاوت و سیستم متفاوتی شکل بدهد که به هیچ وجه با شرایط فعلی یکسان نیست، نه اینکه تنها در فرم خود را از شرایط فعلی متفاوت کند. عدم فهم این مسئله باعث می شود که آنتی نومی های^{۱۶} اندیشه ی بورژوایی که ریشه در آنتی نومی در دنیای واقع دارند و به بازتولید این آنتی نومی هم خدمت می کنند، برای مدت زمانی طولانی و نامشخص حفظ شوند و حفظ این آنتی نومی ها در سطح ایدئولوژیک مانعی برای خاتمه دادن به تضادهای واقعی در جهان مادی می شوند.

مارکس و انگلس ضمن بهره گرفتن از اندیشه های بورژوایی متفکران بورژوا، سوسیالیست های تخیلی، ایده آلیست ها و رومانتی سیست ها و اقتصاد سیاسی و غیره نقض این اندیشه ها را دیده و این اندیشه ها را علیه آنتی نومی هایی که تولید و بازتولید می کنند به کار می گیرند. برای نمونه آن چه هگل جامعه ی بورژوایی^{۱۷} می خواند، مکانی که از نظر هگل جامعه ی مدنی و دولت و خدایگان و برده همدیگر را به رسمیت می شناسند، را مارکس بالاترین نقطه ی آنتاگونیسم کل تاریخ قلمداد می کند. جایی که جایگاه طبقات روشن تر و یک شکاف واقعی بین طبقات آشکارتر می گردد. به همین خاطر است که شیوه ی تولید سرمایه داری خود را از این طریق از شیوه های تولید پیشین جدا می کند. از نظر مارکس آنچه در نظام بورژوایی فردیت خوانده می شود، چیزی جز یک فردیت فرمال نیست. این فردیت فرمال شیفت از نافردیت به یک فردیتی است که فردیت جوهری نیست. چون کارگری که بین مردن از گرسنگی و تن دادن به استثمار ابدی در نظام سرمایه داری یکی را باید انتخاب کند، فردیت و آزادی و اختیار ندارد، بلکه با اجباری طرف است که شرایط به او تحمیل کرده است. مارکس در کاپیتال می گوید که آزادی کارگران یک آزادی دو لبه بود، از طرفی کارگر از زمین و هر نوع مالکیتی و وابستگی به زمین آزاد

تعارضات^{۱۶}

^{۱۷} Bürgerliche Gesellschaft

فمینیسمی که آنتی فاشیست نیست، فمینیسم نیست!

می‌شود و از طرف دیگر به عنوان صاحب تنها کالا یعنی نیروی کار خود آزاد است. نیروی کار خود را به این یا آن سرمایه‌دار بفروشد. این آزادی فرمال و دولبه در واقع چیزی جز آزادی برای تن دادن به استثمار نیست، هدف کمونیسم اما رهایی انسان از استثمار و هرگونه بهره‌کشی انسان از انسان است. پس بین کمونیسم و تمام مکاتب بورژوازی از سوسیال دمکراسی گرفته تا لیبرالیسم، از اصلاح‌طلبی تا کنسرواتویسم و فاشیسم در این است که کمونیسم به دنبال رهایی در تمام ابعاد زندگی انسان است. رهایی از قید و بند استثمار و بندگی، رهایی از ستم ملی و نژادی، رهایی از ستم جنسیتی و رهایی از مناسبات شیء‌واره‌ای که بر مناسبات انسانی غالب شده‌اند و مناسبات انسانی را غیرانسانی کرده‌اند. لغو این شرایط برای مدافعین وضع موجود و اپوزیسیون راست نظام‌های سرمایه‌داری که هدفشان در واقع سهم‌خواهی به نفع خودشان و جایگزینی یک فراکسیون از سرمایه با فراکسیون دیگر است، مسلم است که خوفناک به نظر می‌رسد. آنچه برای بورژوازی و خرده بورژوازی فرومایه ترسناک و کابوس است، برای طبقه‌ی کارگر و تمام ستم‌کشان جامعه چیزی جز رهایی جوهری نیست.

روش‌شناسی مارکس برخلاف روش‌شناسی اقتصاددانان و متفکرین بورژوازی یک روش‌شناسی ماتریالیستی متکی بر ماتریالیسم تاریخی و متد دیالکتیکی بود. ماتریالیسم تاریخی به بررسی شکل‌گیری طبقات در طول تاریخ و مبارزه طبقاتی و شناختن جایگاه طبقاتی انسان‌ها در طول تاریخ و تلاش برای تغییر این جایگاه می‌پردازد و دیالکتیک روشی است برای بررسی رابطه‌ی عام و خاص، کل و جزء و نزدیک شدن به جوهر هر پدیده در یک توتالیتی است. توتالیتی‌ای که ما با آن طرف هستیم نظام سرمایه‌داری است و برای رسیدن به ماهیت آن لازم است از دنیای شبه واقعی‌ای که محصول انتزاع پیکریافته و ایدئولوژیک بورژوازی است و به شکلی ایدئولوژیک بازنمایی می‌شود، فراتر رویم و جوهر آن را از طریق مفاهیم بشناسیم. ماهیت سرمایه‌داری چیزی جز استثمار نیروی کار، روابط سلطه، جنگ، تروریسم، امپریالیسم و فاشیسم نیست. فاشیسم رادیکال‌ترین و واقعی‌ترین چهره‌ی

فمینیسمی که آنتی فاشیست نیست، فمینیسم نیست!

سرمایه‌داری است. از آنجایی که حل مسائل انسان و طبیعت در چارچوب سرمایه‌داری به خاطر منطق این نظام (گسترش بی‌رویه‌ی سود) ممکن نیست، پس یا باید این منطق را پذیرفت و به جای دیگر فراکسیون‌های سرمایه به شکل دیگری این منطق را پیش برد و یا با نابود کردن ساختار سرمایه‌داری و شکل دادن به یک نظام اشتراکی از منطق سرمایه یک بار برای همیشه عبور کرد.

برای شناسایی جوهر ما نیازمند مفاهیمی هستیم که در قالب زبانی این جوهر را (جوهری که با حواس مادی و پنج‌گانه قابل درک نیستند) کشف و برای دیگران قابل رویت کنیم. برای نمونه مساله‌ای مثل ارزش هرگز با حواس انسانی قابل فهم نیست، بلکه نیازمند یک دستگاه منطقی، یک اندیشه‌ی دیالکتیکی و ساختار زبانی برای توضیح این اندیشه است.

روش‌شناسی مارکسیستی به ویژه روش‌شناسی خود مارکس اساسا برای واژه‌هایی مثل مردم به صورت عام، زنان به صورت عام و توده و غیره قائل نیست، چون مارکس معتقد است که مردم به طبقات مختلف با جایگاه طبقاتی، منافع طبقاتی متضاد و ایدئولوژی‌های متفاوت تقسیم می‌شوند و هر گونه انکار این مساله را مارکس پوپولیسم و یک روش‌شناسی غیر انقلابی و وارونه می‌داند؛ بنابراین ما باید برای شناخت احزاب و جریانات سیاسی از آن چیزی که آنان در مورد خودشان می‌گویند، از شعارهایی که می‌دهند، برنامه‌ای که می‌نویسند فراتر رویم و جوهرشان را برای مردم روشن کنیم.

نظام سرمایه‌داری اگرچه بعضا از دل انقلاباتی که بر گرده‌ی طبقات ستم‌کش به سرانجام رسیده بودند، مثل انقلاب کبیر فرانسه شکل گرفت، علیه تمام شعارهایی که این انقلاب‌ها و انقلابیون می‌دادند در عمل ایستاد و نقض این شعارها را محقق کرد. آزادی مورد نظر انقلاب کبیر فرانسه تبدیل به آزادی برای بهره‌کشی از کارگران شد. «برابری» تبدیل به نابرابری در نتیجه‌ی گسترش رقابت شد و «برادری» هم تبدیل به رقابت گسترده بین طبقات شد. تازه انقلاب کبیر فرانسه و «انقلاب شکوهمند» انگلستان و انقلاب هلند، به نسبت سیستم‌های فئودالی یک گام بزرگ

فمینیسمی که آنتی فاشیست نیست، فمینیسم نیست!

به پیش بودند. سرمایه‌داری از همان ابتدا به ضد خود تبدیل شد و مرحله‌ی گنبدیدگی سرمایه‌داری آغاز شد. مرحله‌ی گنبدیدگی سرمایه‌داری چیزی جز کنسرویرن (محافظت کردن از این سیستم) به هر قیمتی نیست. کدام انسان عاقل اما یک کنسرو فاسد شده را به خورد مردم می‌دهد و یا خود می‌خورد؟ کنسرو سرمایه‌داری گنبدیده را باید یک بار برای همیشه دور انداخت و یک نظام دیگر را جایگزین آن کرد.

وضعیت بورژوازی در شرایط امروز و اپوزیسیون‌های بورژوازی در جهان معاصر

بورژوازی حداقل از اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست در طفیلی‌گری فرو رفت و جواب بحران‌های اقتصادی را با انتقال بحران از درون مرزها به بیرون مرز و گسترش امپریالیسم و توسعه‌ی سرمایه و انحصاری کردن آن جستجو می‌کرد؛ بنابراین سیستمی که بر سر راه فروپاشی بود، فروپاشی‌ای که به یک نیروی بیرونی انقلابی نیازمند بود و در غیاب این نیرو می‌توانست خود را به اشکال مختلف از طریق تخریب خلاقانه و انتقال بحران از درون به بیرون بازتولید کند، هم‌زمان می‌توانست سرزمین‌های بیشتری را به عرصه‌ی تولید سرمایه‌دارانه وارد کند و در عین حال از طریق استثمار مطلق (به بردگی گرفتن انسان‌ها و کشیدن کار مجانی از آنان برای خلق سود) و استثمار نسبی (بهره‌کشی از نیروی کار انسان به خاطر پایین آوردن دستمزد و هزینه‌های تولیدی و استفاده از منابع طبیعی ارزان) نیروی کار انسان توانست خود را بازتولید کند.

در دوران‌های بحران سرمایه‌داری همیشه دو پاسخ کلی به بحران وجود دارد: پاسخ راست و پاسخ چپ. پاسخ راست به بحران سرمایه‌داری و دولت‌های سرمایه‌داری در دوران معاصر هر فرمی که داشته باشد، به فاشیسم منجر می‌شود و پاسخ چپ به

فمینیسمی که آنتی فاشیست نیست، فمینیسم نیست!
بحران سرمایه‌داری الزاما باید نابودی نظام سرمایه‌داری و شکل دادن به یک شیوه‌ی تولید سوسیالیستی باشد.

اپوزیسیون راست ایران و دادن وعده‌ی زیبایی‌شناسی مصرفی به مردم

به صورت کنکرت اگر بخواهم به اپوزیسیون بورژوازی که به دنبال یک پاسخ راست به یک وضعیت بحرانی است بپردازم لازم است بگویم که این نیرو که دنبال استقرار یک رژیم فاشیستی ناسیونالیستی است که تمامیت ارضی را خط قرمز خود تعریف کرده است و به یک رژیم اقتدارگرای سرمایه‌دارانه که چیزی جز فاشیسم نخواهد بود و نیست، پایبند است، در تلاش است از طریق استفاده از فرم (سکولاریسم، «مبارزه با حجاب اجباری»، «آزادی»، «عدالت اجتماعی»، «مردم»، «دمکراسی» و...) مردم را مغلوب کند و پشت فرم یک جوهر فاشیستی به مردم منتقل کند. فاشیسم از آن جایی که مثل نظام‌های سیاسی دیگر مدام در حال نوسازی خود است، پس ممکن است یک بار خود را به شکل سوسیالیسم، بار دیگر لیبرالیسم و یک بار دیگر یک ایدئولوژی عرفانی به ظاهر غیرسیاسی در بیاورد، تا از طرق مختلف شانس خود را آزمایش کند.

این جریانات دقیقا مثل حزب جمهوری اسلامی خمینی در این تلاش‌اند از طریق راه اندازی یک «فراندوم اینترنتی» (تحت عنوان #کمپین_نه_به_حجاب_اجباری) هر کس که مخالف این اپوزیسیون راست‌گرا و فاشیست باشد را در قطب جمهوری اسلامی قرار دهند؛ چرا چون حاضر نیست زیر پرچم فاشیسم سلطنتی و راست‌های افراطی برای به اصطلاح حقوق زن مبارزه کند. این در حالی است که اکثریت قریب به اتفاق سران این جریان اپوزیسیون یا خود سابقا امنیتی و اصلاح‌طلب حکومتی بوده و هستند و یا این که قاسم سلیمانی فاشیست را همچنان سردار خودشان می‌دانند و خواهان حفظ ساختار سپاه و ارتش و غیره برای «دفاع از مرزهای کشور در فردای براندازی نرم» و «عاری از خشونت» هستند.

فمینیسمی که آنتی فاشیست نیست، فمینیسم نیست!

اینجا ما با یک شارلاتانیسم افسارگسیخته‌ای طرف هستیم که رژیم فاشیست اسلامی و حزب جمهوری اسلامی دقیقا با همین شارلاتانیسم هر کس که با رفراندوم «آری یا نه به جمهوری اسلامی» بعد از انقلاب 1357 مخالفت می‌کرد و جواب نه می‌داد را فوراً به رژیم ملعون و منحوس شاهنشاهی وصل می‌کرد. دنیای سیاسی از دنیای کوچک این لابی‌های مزدور که هم از توبره می‌خورند و هم از آخور بزرگ‌تر است و امروز ما با رژیم فاشیستی ایران یک طرف و «اپوزیسیون بورژوایی» طرف نیستیم؛ بلکه ما میلیون‌ها کارگر و زحمتکش، هزاران عنصر انقلابی و کمونیست، احزاب و نیروهای انقلابی و سرنگونی طلب کمونیست و رادیکال طرف هستیم که در چارچوب این کاتگوری دوقطبی و ساختگی که محصول اذهان پوک و ایدئولوژی ارتجاعی و وارونه‌ی مدافعین فاشیسم سلطنتی و ایران‌شهری و امثال اینان است، نمی‌گنجد.

ما کمونیست‌ها و انسان‌های انقلابی اگرچه به دنبال لغو حجاب اجباری هم هستیم؛ اما برخلاف نیروهای بورژوایی و اصلاح‌طلبانی که از آنتی‌نومی عقل بورژوایی رنج می‌برند، راست‌های افراطی‌ای که از تباهی و زوال عقل رنج می‌برند، فاشیست‌های تبه‌کار و نیروهای نژادپرست و فاشیستی که کعبه‌ی جدیدشان مقبره‌ی «کورش کبیر» است، و همچنین بر خلاف «فمینیسم لیبرالی» و بورژوایی تنها به تغییر فرم و تغییرات جزئی در سیستم اکتفا نکرده و تنها به دنبال برداشتن حجاب نیستیم. حجاب به عنوان سمبل بردگی انسان در رژیم فاشیست اسلامی اگر طوقی بر گردن زنان ایرانی شده است، در جهان غرب به ابزاری در دست نازی‌ها علیه مسلمانان مقیم اروپا تبدیل شده است. دولتی که زنان محجبه‌ی مسلمان را در کنار دریا لخت می‌کند، به اندازه‌ی رژیم رضا خانی سکولار و ضد حجاب است؛ بنابراین کسانی سیاست‌های نژادپرستانه و به شدت سکسیستی دولت‌های فرانسه و بلژیک در مورد مسلمانان و دادن اجازه به پلیس برای لخت کردن زنان مسلمان را «مدرن» قلمداد می‌کردند و می‌کنند، به اندازه‌ی فاشیست‌های اروپایی مدرن هستند و هیچ تفاوتی با جریان‌های نازیست اروپایی ندارند. وقتی دولتی به اراده و اختیار و حوزه‌ی آزادی

99

فمینیسمی که آنتی فاشیست نیست، فمینیسم نیست!

شخصی افرادی که هیچ ضرری برای آزادی دیگران ایجاد نکردند وارد می‌کند، این دولت اسمش دولت رضا خان قلدر باشد، یا دولت آتاتورک و یا دولت لائیک فرانسه، اگر صد در صد فاشیستی نشده باشد، در این زمینه حداقل کاملاً فاشیستی عمل می‌کند و هر کس و هر نیرویی این سیاست را به هر دلیلی تأیید و تبلیغ کند، فاشیست است.

مسیح علینژاد و اعوان و انصارش حل مساله یا خود صورت مساله؟

مسیح علینژاد، کسی که امروز به عنوان یار و یاور سلطنت‌طلبان و راست‌های افراطی آمریکایی و ضد زن‌ترین جریانات راسیست معتقد به سروری نژاد سفید روی مساله‌ی حجاب مانور می‌دهد، سال‌های ابتدایی «شغل» و حرفه‌ی سیاسی‌اش وقتی در خارج کشور بود، همچنان با حجاب اسلامی در رسانه‌های امپریالیستی حضور پیدا می‌کرد، چون آن زمان بازار اصلاح‌طلبی مثل امروز و به دنبال خیزش دی ماه و آبان ماه تخته نشده بود. با تخته شدن بازار دوم خرداد، اصلاح‌طلب خیزش سبزی و بن‌بست اصلاح‌طلبان حکومتی به صورت ایدئولوژیک و عملی، این جانداران دوزیستی شروع کردند، به شکل لاک‌پشتی از اصلاح‌طلب به اصلاح‌طلب ساختاری و از اصلاح‌طلب ساختاری به برانداز تبدیل شوند و تلاش کنند مطالبات توده‌های مردم را به نفع جریات راست افراطی مصادره کنند. همان‌طور که هیتلر کاملاً آگاهانه برای کشیدن فرش از زیر پای کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها اسم حزبش را ناسیونال «سوسیالیسم» گذاشت، فاشیسم امروزی در ایران هم خود را به شکل یک نیروی «شبه انقلابی» در می‌آورد تا بتواند به هر طریقی که شده، فرش را از زیر پای خیزش‌های اجتماعی بکشد و سوار موج‌های مختلف شود، تا نیروی مادی و واقعی‌ای که می‌تواند این رژیم را سرنگون کند، از طریق نفوذ هژمونیک از آن خود کند. این عمل در شرایطی که راست عملاً در پاسخ دادن به مطالبات اقتصادی میلیون‌ها کارگر، حاشیه‌نشین، مسئله مسکن، وضعیت تورم و گرانی و هزاران مساله‌ی دیگر

فمینیسمی که آنتی فاشیست نیست، فمینیسم نیست!

عملاً لال شده است و به هیچ چیزی جز بازتولید این وضعیت در شکل به مراتب اقتدارگرایانه‌تر از وضع موجود رضایت نمی‌دهد، در عمل «سکولاریسم»، «خلاصی فرهنگی» و «کنار گذاشتن حجاب اسلامی» برای کسی که زیر سلطه و چکمه‌ی فاشیست‌های اقتدارگرا که همین سیاست‌های اقتصادی سپاه پاسداران را بازتولید می‌کنند، هرگز نمی‌تواند رهایی جوهری باشد.

من درک می‌کنم که میلیون‌ها زن از این رژیم فاشیستی ضد زن بیزار هستند و خواهان رهایی از حجاب اجباری و جنس دوم بودن به دنبال هر روزنه‌ای برای پس زدن حاکمیت هستند، اما این کار نیازمند یک درک روشن از رهبری خیزش‌هایی است که می‌خواهند خود را به عنوان **مدافع حقوق زن** به مردم بفروشند، خیزش‌ها و جریاناتی که ممکن است؛ اما تا مغز استخوان ضد زن و ضد رهایی انسان باشند. وقتی یک نیروی اولترا پوپولیستی و راست افراطی فاشیست بتواند از طریق تبلیغات پوپولیستی همچون «ما همه با هم هستیم» و «الان مسئله‌ی چپ و راست را کنار بزاریم»، «حاکمیت مساله است» و غیره بخواهد هژمونی خود را به واقعیت اجتماعی قالب کند، آن موقع پس زدن این جریانات اولتراپوپولیستی و فاشیستی به همان اندازه سخت خواهد بود که ساقط کردن خمینی و رژیمش بعد از قدرت‌گیری جمهوری اسلامی سخت بود. یک نیروی انقلابی و در جستجوی رهایی باید وضعیت فعلی را نفی کند و درک تقریباً روشنی از وضعیت آتی داشته باشد؛ بنابراین شعارهایی همچون «ما همه با هم هستیم» و خزعبلاتی از این قبیل تنها تلاشی پوپولیستی برای از بین بردن اختلاف منافع بین کمونیست‌ها و فاشیست‌ها، کارگران و سرمایه‌داران و ستمگر و ستم‌کش به شکل ایدئولوژیک و تبلیغ مسائل ایدئولوژیک و موهومی همچون «منافع ملی»، «حاکمیت سرزمینی»، «تمامیت ارضی» و مواردی از این قبیل است. وقتی این مسائل موهوم که بر پایه‌ی یک ایدئولوژی و آگاهی وارونه در ذهن انسان‌ها پیکریافتگی خود را پیدا می‌کنند، از آن رو که به

فمینیسمی که آنتی فاشیست نیست، فمینیسم نیست!

اساس هیچ منطق و عقلانیتی بنا نهاده نشده است، زمینه برای پیوستن بخشی از سوژه‌های انسانی حامل این ایدئولوژی و آگاهی وارونه به فاشیسم را فراهم می‌کنند. زنان کارگر و زحمتکش ایرانی به همان اندازه منافع مشترکی با زنان بورژوا دارند که مردان کارگر با مردان بورژوا. آن‌چه موضوع زن را کمی متفاوت می‌کند این است که تمامی زنان جهان فارغ از جایگاه طبقاتی‌شان از ستم جنسیتی و جنسی رنج می‌برند. از آن جایی که رهایی جنسیتی زنان در سرمایه‌داری حتی در کشورهای مدرن و «قبله‌گاه اپوزیسیون راست» علیرغم مبارزات زیاد زنان و مردان آزادی‌خواه هرگز عملی نشده است؛ پس رهایی واقعی با الغای نظام بردگی مدرن سرمایه‌داری در هر شکلش ممکن است. بنابراین به تعبیر دیگر لازم است بگویم که زنان طبقه‌ی بورژوا و خرده بورژوا از آن‌رو که به خاطر جنسیتشان مورد ستم قرار گرفته می‌شوند، باید متحدین واقعی خود برای رهاییشان را در میان طبقه‌ی کارگر زن و مرد و نه در میان جریان‌ات بورژوایی‌ای که در تقابل با آنان هستند، جستجو کنند؛ چون کارگران تنها طبقه‌ای هستند که می‌توانند از طریق رهایی خود دیگر طبقات را از بیگانگی و بردگی‌ای که خودشان و سیستم سرمایه تولید کرده و بازتولید می‌کند، رها کنند.

رهایی زنان در ایران باید رهایی در تمام حوزه‌ها از جمله حوزه‌ی اقتصادی، سیاسی، هنر و فرهنگ و نیز رهایی در حوزه‌ی بازتولید اجتماعی (کار خانگی و مراقبت از کودکان و سالمندان) باشد. این بنیاد تئوری فریگا هاوگ در اثر اصلی‌اش یعنی «چهار در یک منظر» است. زنان باید در تمام حوزه‌ها از برابری کامل با مردان برخوردار باشند و به قول کلارا زتکین رهایی زن رهایی از سرمایه و مناسبات بردگی سرمایه‌دارانه است.

از آن جایی که سرمایه‌داری همه چیز و بیشتر از همه، عرصه‌های زندگی انسانی را کالایی کرده است؛ مذهب هم تبدیل به کالایی قابل خرید و فروش در این نظام شده است. دقیقاً در سپهر تبدیل شدن مذهب و خدا به کالاهایی قابل خرید و فروش است که حجاب هم به مرور زمان در ایران کالایی قابل خرید و فروش شد و

فمینیسمی که آنتی فاشیست نیست، فمینیسم نیست!

نباید تعجب کنیم که همین رژیم فاشیست اسلامی برای پیشبرد یک «انقلاب منفعل» و کشیدن فرش از زیر پای اپوزیسیونی که مساله‌ی «مبارزه با حجاب» را به یکی از ارکان اصلی ایدئولوژی خود تبدیل کرده است، خود حجاب اجباری را لغو کند. همان‌طور که احمدی‌نژاد با انداختن چند تا عکس بر سر «مقبره‌ی کوروش کبیر» و بلند کردن «استوانه‌ی کوروش»، با شیفت از فاشیسم اسلامی به فاشیسم ایران‌شهری، فرش را از زیر پای به اصطلاح اپوزیسیون راست و بورژوازی کشید و تمام این جریان‌ها را به بخشی از بدنه‌ی نظام تبدیل کرد که دیگر نه «اپوزیسیون»، بلکه یک اپوزیسیون درون حکومتی هستند؛ حذف احتمالی حجاب اجباری توسط حاکمیت باعث ادغام بیشتر اپوزیسیون بورژوازی در حاکمیت فاشیسم اسلامی و خلع سلاح شدن کامل این نیرو می‌شود. اگر حاکمیت حجاب را خود لغو کند، آن موقع دلقک‌های فاشیست دوستی مثل علی‌نژاد و عاشقان اسپرم پهلوی و راست افراطی اروپایی دیگر چه چیزی برای بسیج مردم دارند؟! هیچ!

بازخوانی یک خیزش از دید مارکسیستی

مقدمه

قیام ژینا جدال انقلاب و ضد انقلاب

خیزش توده‌های کارگر و زحمتکش ایران، موسوم به «انقلاب ژینا»، نقطه‌ای عاطفی تاریخی برای مبارزه و مقاومت توده‌های به ستوه آمده در تاریخ مدرن ایران است. خیزشی که ریشه‌های چندگانه‌ی اقتصادی، سیاسی، مشروعیتی و فرهنگی داشت و نمود بیرونی و بارز بحران اقتصادی و سیاسی بورژوازی حاکم در این کشور در پاسخ به مطالبات و خواسته‌های برحق توده‌های به پاخاسته بود.

این خیزش هم‌زمان محصول بحران مشروعیت فاشیسم اسلامی در ایران و شکست تمام آلت‌رناتیوهای حکومتی و بورژوازی حکومتی و غیر حکومتی هم بود. خیزش توده‌های به پاخاسته‌ی مردم به دلایل مختلف سیاسی، اجتماعی و تلاش ضدانقلاب حکومتی و سرکوب پلیسی رژیم حاکم و همچنین تلاش‌های بزدلانه‌ی جریان فاشیست و ضدانقلاب راست افراطی از جریانات ایران‌شهری داخل کشور گرفته تا فرقه‌های راست افراطی و فاشیست طرفدار رئال‌پولیتیک امپریالیستی سرکوب شد.

«خیزش ژینا» بر بستر مبارزات انقلابی و قهرمانه‌ی کارگران و حاشیه‌نشین شهری شکل گرفت، کارگرانی که دو خیزش قهرمانانه را در دی 96 و آبان 98 و اعتصابات کارگری 1400 سازمان داده بودند و هزاران اعتصاب را در فاصله‌ی چند سال اخیر در مناطق کارگری سازماندهی کرده بودند. قیام ژینا ترکیب یافته از مقاومت توده‌ای سازمان‌یافته و غیرسازماندهی شده همچون مبارزات خیابانی تعرضی تا اعتصابات پیاپی و شورش‌های شهری و تجمع در محیط کار و دانشگاه و حتی شعاردادن از پشت‌بام و پنجره‌ی خانه‌ها در برخی از شهرها بود. خیزشی که به بنا به دلایل مختلف از جمله «عجالت غیرانقلابی» شبه‌انقلابی و شبه‌آنارشیستی خرده‌بورژوازی شهری و اصلاح طلب تا مغز استخوان با انقلابی‌گری در مفهوم سوسیالیستی آن دشمنی داشت شکل گرفت.

خیزش ژینا بر بستر دو خیزش 96 و آبان 98 شکل گرفت و به شکلی در امتداد و مکمل این دو بود. همچنین ترکیبی از تجربیات مثبت آن دو خیزش و ترکیب اشکال مختلف مبارزاتی‌ای بود که از دی ماه 96 تا آن زمان در قالب‌های مختلفی شکل گرفته بودند. قالب‌هایی مانند مبارزات خیابانی و حتی مقاومت مسلحانه، شورش‌های شهری و اعتصابات طولانی کارگری در سال‌های گذشته از جمله اعتصابات بالای صد روز کارگران پروژه‌های پتروشیمی‌ها¹⁸ در سال 1400 شمسی که توده‌های تحت ستم به صورت خودبه‌خودی از این تجربیات بهره می‌گرفت و اشکال مقاومت‌های مختلف را آزمایش می‌کرد. پیش از این در مقاله‌ای به اسم «ایران در آستانه‌ی انقلاب پرولتری» که در سال 2017 منتشر کرده‌ام به صورت خلاصه خیزش دی‌ماه را جمع‌بندی کرده‌ام.

خیزش توده‌های به ستوه آمده از فقر و استثمار اقتصادی، تبعیض جنسی و ملی و انواع و اقسام سرکوب سیاسی از جمله منع آزادی‌های فردی، آزادی بیان و پوشش و آزادی روابط جنسی بیرون از نظام خانواده و... توانست چه در داخل کشور و چه در خارج از آن طیف وسیعی از ایرانیانی که سال‌ها در خواب عمیق سیاسی به سر می‌بردند را دوباره بیدار کرده، از هر کدام از این انسان‌های پاسیو یک «فعال سیاسی» بسازد و در عین حال هر طیف و جریانی به شکلی برای مصادره‌ی این خیزش به نفع خود، برآمدند. «گفتمان‌هایی» چون «انقلاب پست مدرن»، «انقلاب ملی» و... دقیقاً تلاش‌های جریانات راست و ضدانقلاب برای مصادره‌ی خیزش ژینا بر همین بستر شکل گرفتند. تقلا‌ی فاشیسم آریایی و سلطنتی در خارج کشور به عنوان یک نیروی اصلاح‌طلب و ضدانقلاب و سازماندهی گسترده‌ی سلبریتی‌ها و دست به دامن غرب شدن نیروهای ضدانقلاب و مرتجع اپوزیسیون راست و گفتمان

(مبارزه طبقاتی ادامه دارد) تجربه درخشان Der Klassenkampf geht weiter در مقاله‌ای به زبان آلمانی به اسم ¹⁸ اعتصابات کارگری پتروشیمی‌ها را جمع‌بندی کرده‌ام. مقاله را می‌توانید در لینک زیر بخوانید:

<https://perspektive-online.net/07/2021/nach-den-praesidentschaftswahlen-im-iran-der-klassenkampf-geht-weiter/>

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

ضدانقلابی موسوم به «اصلاح‌طلبی ساختاری»، «گفتمان براندازی» و همچنین گفتمان نژادپرستانه و باستان‌گرایانه‌ی ایران‌شهری در داخل و خارج همگی در راستای تلاش برای مصادره‌ی خیزش ژینا توسط نیروهای ضدانقلاب، مرتجع و کنسرواتو بوده و هست.

اگرچه تمام مبارزات و خیزش‌های انقلابی در سراسر جهان به شکل خودجوش آغاز می‌شوند؛ اما با مبارزه‌ی خودجوش و خودبه‌خودی، بدون سازمان و تشکیلات سیاسی انقلابی و سوسیالیستی، نمی‌توان یک دولت امپریالیستی منطقه‌ای مثل جمهوری اسلامی با ایدئولوژی فاشیستی اسلامی را ساقط کرد. از طرف دیگر شکل‌دادن به احزاب و تشکل‌های مدنی-انقلابی-قانونی در چارچوب یک نظام فاشیستی غیرممکن و غیرقانونی به نظر می‌رسد. تحمیل شرایطی مشابه شرایطی که در غرب وجود دارد، یعنی به رسمیت شناختن میزانی از دموکراسی حتی در فرم از آزادی‌های اجتماعی و فردی گرفته، همچون آزادی حزب و تشکل، سندیکا و اتحادیه‌ها به ادامه‌ی مبارزه‌ی غیرقانونی و خودبه‌خودی در شرایط کنونی گره خورده است و طبقه‌ی کارگر پیشرو راه دیگری ندارد. از آنجایی که تحت سلطه‌ی فاشیسم اسلامی صحبت‌کردن از فعالیت قانونی توهم است، هر گونه مبارزه‌ای قاعداً غیرقانونی و فراقانونی خواهد بود؛ ولی این مبارزات غیرقانونی و فراقانونی اگر تا دو سه دهه پیش در ایران تحت حاکمیت فاشیسم اسلامی حکم تیرباران داشت، امروز عملاً به این رژیم فاشیستی تحمیل گردیده و رژیم وادار شده این مبارزه و تشکلات علنی و نیمه‌علنی را بپذیرد و تحمل کند. لازم به ذکر است که همین تشکل‌های غیرقانونی و غیررسمی در ایران که در خیزش توده‌های به ستوه آمده موسوم به خیزش ژینا نقش حیاتی داشتند، تشکل‌هایی که نه نتیجه‌ی «دموکراتیزه» شدن فاشیسم اسلامی، آنچه اصلاح‌طلبان حکومتی سال‌ها می‌خواستند به خورد مردم بدهند، بلکه نتیجه‌ی پیشروی‌های پیاپی طبقه‌ی کارگر و توده‌های ستم‌کشی است که دیگر حاضر نیست تحت شرایط و مناسبات گذشته و حال زندگی کند. طبقه‌ی کارگر و ستم‌کشان شهری چاره‌ای جز این ندارند که تا رسیدن به شرایطی که

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

فاشیسم اسلامی تشکلات انقلابی و کارگری را به رسمیت بشناسد، در این خیزش‌های خودبه‌خودی سهیم باشد و سعی کند رهبری آن را به دست گرفته، از درون خیزش‌های خودجوش خیزش و انقلابی سازمان‌یافته را شکل بدهند. در این مقاله تلاش می‌شود از زاویه‌ی دید مارکسیستی و پایبندی به نظریه‌ی انقلاب مارکس و رئال‌پولیتیک انقلابی به خیزش‌های خودبه‌خودی پرداخته شود و مبارزات انقلابی توده‌های تحت ستم از زاویه دید و منافع کارگران بررسی شود.

دیالکتیک خیزش‌های خودبه‌خودی و سازمان‌یابی انقلابی

انقلاب امری نیست که از قبل قابل برنامه‌ریزی باشد. انقلاب محصول یک شرایط بحرانی است، شرایطی که این بحران‌ها تنها از طریق پراکسیس انقلابی و ساقط کردن حاکمیت یک طبقه توسط طبقه‌ی دیگر و یا تعمیق بحران‌ها در فرم دیگر قابل حل هستند. بحرانی جاری در ایران به حدی گسترش پیدا کرده است که تعمیق آن از طریق یک «تخریب خلاقانه»^{۱۹} و شکل‌دادن به یک نوع حاکمیت اولترا اقتدارگرای فاشیستی‌تر از جمهوری اسلامی تقریباً غیرممکن است. تمام اقداماتی که در چارچوب تخریب خلاقانه‌ی شومپیتری و یا انقلاب پاسیو^{۲۰} گرامشی

جوزف شومپیتر به عنوان یکی از سوسیالیست دموکرات با تفکرات بورژوایی تئوری «تخریب خلاقانه» را در کتاب «سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی» نابودی مداوم ابزار تولیدی قدیمی‌تر، جایگزینی این ابزارها با ابزار جدیدتر از طریق مدرنیزاسیون مداوم برای جلوگیری از بحران‌های ساختاری در نظام سرمایه‌داری و دامن‌زدن به جنگ برای تعمیق یک بحران و به فراموشی سپردن بحران‌های دیگر و نابودی ابزار تولید از طریق جنگ برای . او تلاش می‌کند تا از طریق Schumpeter 1994, 81ff/194ff جلوگیری از فروپاشی سرمایه‌داری را توضیح می‌دهد. پیوند زدن نظریه‌ی بحران مارکس به تفکرات پوچی‌اندیشه و بدبینی نیچه‌ای مفهومی را شکل بدهد که بتواند تلاش سرمایه‌داری از سقوط خود را توضیح دهد. این که سرمایه‌داری به خودی خود از طریق بحران هرگز فرو نمی‌پاشد، امروز برای ما کاملاً روشن است و نظریات مارکس در حوزه‌ی ماتریالیسم تاریخی و نقش اراده‌ی انسان انقلابی و آگاه برای تغییر جهان این مساله را به روشنی توضیح می‌دهد.

(مفهومی است که گرامشی برای مدرنیزاسیون در غرب و به عنوان (Passive Revolution) انقلاب منفعل یا پاسیو^{۲۰} نقطه مقابل انقلابی‌گری ژاکوبینی به کار می‌برد. گرامشی معتقد است که بورژوازی غرب توانسته است از طریق میزانی از مدرنیزه کردن مناسبات تولیدی از یک طرف و ادغام مطالبات کارگران و توده‌های ستم کش (سوب‌آلترن) و میزانی از تفاهم و تقاعد و گرفتن شرایط مقاومت اکتیو، شرایط انقلابی در غرب را تا حدودی از بین ببرد. رجوع

می‌گنجیدند تقریباً از دستور کار خارج‌اند، چون در گذشته چه از طریق گسترش جنگ و تروریسم منطقه‌ای خمینی در دوران جنگ هشت ساله و بعدها در قالب پروژه‌ی موسوم به سازندگی و اصلاحات حکومتی ناکارآمدی خود را اثبات کرده‌اند و به بن‌بست خورده‌اند. طرح شعار «اصلاح‌طلب، اصولگرا، دیگر تمومه ماجرا» را باید از این زاویه بررسی کرد.

وقتی یک خیزش خودجوش و خودبه‌خودی با مطالبات و شعارهایی که محتوای طبقاتی روشن و دقیقی ندارند، همچون شعار «زن، زندگی، آزادی» شروع می‌شوند، هر نیروی سیاسی‌ای تلاش می‌کند که خیزش‌های خودبه‌خودی و «همه با هم» یا همگانی را زیر هژمونی و سیطره‌ی سیاسی خود بیاورد و مطالبات خود را به خیزش تحمیل کند. تا اینجا مساله کاملاً «طبیعی» به نظر می‌رسد، چون دنیای مبارزه‌ی سیاسی عرصه‌ی مبارزه بر سر منافع و مطالبات و تحمیل سوژگی و پیشبرد هژمونی با ابزارهای متفاوت است. اما هر مطالبه و خواسته‌ای الزاماً انقلابی نیست و نمی‌تواند به رهایی کسانی که با انگیزه‌هایی همچون بهبود زندگی اقتصادی و سیاسی‌شان یا به عرصه‌ی مبارزه‌ی عملی و نظری گذاشته‌اند منجر شود. به قول مارکس: «انسان‌ها تاریخ خود را خود می‌سازند، اما نه آن‌طور که خودشان انتخاب کرده‌اند یا از طریق کنار هم قرار دادن قسمت‌های آن به صورت دلخواه، بلکه در شرایطی که از گذشته به ارث برده‌اند و خود مستقیم با این شرایط درگیر هستند.»^{۲۱} در اینجا مارکس نظریه‌ی ماتریالیسم تاریخی خود یعنی کنش متقابل تئوری و پراکسیس که محصول شرایط تاریخی و عمل انسانی است را به‌صورت خلاصه به تصویر می‌کشد. در پاراگراف اول هیجدهم برومر مارکس اما وضعیتی را ترسیم می‌کند که در مورد وضعیت شکست خیزش کارگران و زحمتکشان ایران موسوم به خیزش ژینا بسیار دقیق است و به یک گفته‌ای از هگل اشاره دارد که در آن به مسئله‌ی تکرار مجدد

و کتاب بلمان اندیشه سیاسی گرامشی کنید به کتاب یان رمان به اسم مدرنیزاسیون به عنوان یک انقلاب منفعل
Rehmann 1998, Bellermann 2021, 112ff.

²¹ (MEW 8 1960, S. 115)

وقایع تاریخی می‌پردازد؛ مارکس می‌گوید: «هگل فراموش کرده است مسأله‌ی تکرار شخصیت‌های تاریخی به شکل تراژیک و کمدی بیان کند. مارکس شخصیت‌های متفاوتی را ردیف می‌کند که به جای شخصیت‌های انقلابی در تاریخ تکرار شده‌اند، مثلاً کوسیدیر به جای دانتون، لویی بلان به جای روبسپیر، مونتانی (1848 تا 1851) به جای مونتانی (1793 تا 1795) و برادرزاده به جای عمو یعنی لویی بناپارت سردستهٔ اراذل و اوباش و اشرار لمپن پاریس به جای عمویش ناپلئون بناپارت.»²²

تاریخ جریان‌ات بورژوازی ایرانی و طبقه‌ی بورژوازی در ایران از گذشته تاکنون تاریخ تکرارهای مکرر کمدی‌های مزخرف و خنده‌دار بیش نیست؛ بنابراین تلاش‌های جریان‌ات سلطنت‌طلب و اپوزیسیون بورژوایی نزدیک به سلطنت که در اینجا ردیف می‌شوند، به معنی واقعی کلمه چیزی فراتر از یک کمدی مبتذل است. این میزان از شارلاتانیسم تنها در چارچوب تلاشی فاشیستی علیه خیزشی انقلابی قابل بررسی است.

اگر تاریخ شخصیت‌های بورژوازی در غرب در فرم تراژیک و کمدی تکرار می‌شود، تاریخ بورژوازی وطنی سراسر کمیک است. اگر در غرب جناح انقلابی بورژوازی شخصیت‌های انقلابی و قهرمانی چون روبسپیر، ناپلئون بناپارت، کانت، هگل، فیشته، شیلر و روسو و دانتون تولید کرده است، تاریخ بورژوازی در ایران لمپن‌های فاشیست و قداره‌کشی همچون رضاخان تولید کرده است. ما در تاریخ ایران هرگز یک بورژوازی انقلابی یا نمایندگان انقلابی بورژوازی نداشتیم که مثل روبسپیر به دنبال پاکسازی ریشه‌های تفکر و ضد تمدن آریستوکراتیک و فئودالی و پایان‌دادن به سلطنت مطلقه بوده باشند و از حقوق کارگران و زحمتکشان و نیز حق رأی برابر برای همگان دفاع کرده باشند. اراذل و اوباش نمایندهٔ بورژوازی در ایران از بنیاد سلطنت‌طلب، مرتجع گذشته‌گرا و یا اسلامی بودند. مصدق که به عنوان

²² (MEW 8 1960)

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

قهرمان ملی بورژوازی مدرن ایران به حساب می‌آید، هرگز اسلام و سلطنت را به کلی کنار نگذاشت و به‌صورت رادیکال به جنگ ارتجاع سلطنتی و ارتجاع اسلامی نرفت.^{۲۳} حتی یک نویسنده‌ی توده‌ای سابق و رفورمیست مثل پرواند ابراهیمیان این مسائل را در کتاب ایران بین دو انقلاب ثبت می‌کند.

جدال واقعی بین انقلاب و ضدانقلاب در تئوری و پراکسیس

مسئله این است که خیزش‌های خودبه‌خودی و «بی‌سر» نمی‌توانند بدون کله راه بروند و مثل مرغی هستند که سرشان بریده شده است و به هر طرف خون می‌پاشند. برای اینکه تبعات این خونریزی‌ها را کاهش داد، خیزش خودبه‌خودی لازم است از مبارزه‌ی خودبه‌خودی و خودجوش مسیر مبارزه‌ی سازمان‌یافته و تشکیلاتی و منسجم مبتنی بر دموکراسی انقلابی و سازمانی یعنی دموکراسی مستقیم را در پیش بگیرد، تا هماهنگی بین بخش‌های مختلف خیزش از طریق سراسری شدن آن بتواند مساله‌ی شکل‌گیری آلترناتیو بر سر زمین سفت مبارزه‌ی طبقاتی و سیاسی را اثبات کند. وقتی دشمن طبقاتی و ایدئولوژیکت تا خرخره سازمان‌یافته و مسلح است، نمی‌توان به نبود تشکل و رهبری و سازمان‌یابی اجتماعی افتخار کرد که در صورت انجام آن خود را در مقابل دشمن خلع سلاح کرده‌ایم؛ بنابراین باید به دیالکتیک خیزش‌های خودبه‌خودی و تشکیلات انقلابی پرولتاریایی توجه کنیم و به قول هانس

مراجعه کنید به کتاب ایران بین دو انقلاب از پرواند ابراهیمیان. لینک انگلیسی کتاب در سایت مارکسیست‌ها در اینترنت

<https://www.marxists.org/subject/iran/abrahamian/between-2-revolutions.pdf>

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

یورگن کرال^{۲۴} به دنبال انتلکوالیزه^{۲۵} بودن پرولتاریا و پرولتاریزه کردن انتلکتوئل‌ها باشیم، اگرچه سرمایه‌داری متأخر خود تا حدود زیادی به پرولتاریزه شدن انتلکتوئل‌ها و انتلکتوالیزه شدن پرولتاریا حداقل در شکل کمک کرده است، چون پرولتاریای امروزی با پرولتاریای قرن بیستم و قرن نوزدهم تفاوت‌های عمده‌ای دارد که یکی از این تفاوت‌ها تخصصی‌شدن دانش و گسترش مهارت‌های نظری و عملی، برخورداری از تحصیلات آکادمیک - چیزی که در قرن‌های گذشته پدیده‌ای مربوط به طبقات آریستوکراتیک بود - است. تغییر فرم زندگی پرولتاریا و مزدبگیران و فاصله افتادن بین نیروی کار بدنی و ذهنی، اختلافات گسترده در درآمد کارگران، شکل‌گیری آریستوکراسی کارگری و جدایی کارگران از دیگر کارگران از طریق انترناسیونالیزه شدن پروسه‌ی تولید و همچنین تغییر سبک زندگی دسته‌هایی از کارگران به شکل جدیدی از بیگانگی میان کارگران دامن زده است و آن «از همدیگر بیگانه کردن» کارگران یک شرکت از طریق جهانی‌شدن پروسه‌ی تولید و درست کردن بخش‌های تولیدی جدا از هم و فاصله‌ی فیزیکی انداختن بین کارگران

(یکی از مهمترین رهبران جنبش دانشجویی در سال 1967 تا 1968 Hans-Jürgen Krahl هانس یورگن کرال^{۲۴} سالگی بر اثر 27 در آلمان است. روزنامه‌های بورژوایی به کرال این تئوریسین جوان که در سال 1970 در سن یک تصادف مشکوک کشته شد، لقب روبیسپیر بُکنهایم (بکنهایم محله‌ای در فرانکفورت است که دانشگاه گوته در آنجا قرار داشت و هنوز هم بخش‌هایی از این دانشگاه از جمله کتابخانه دانشگاه در این محله قرار دارد) داده بودند. کرال زبان گویا، انقلابی، ملیت‌اند و رادیکال جنبشی بود که می‌خواست به یک جنبش انقلابی توده‌ای تبدیل شود و از طریق پیوند زدن شورش دانشجویی به اعتصابات کارگری آلمان پسافاشیستی را در نتیجه انقلاب ساقط کند. یعنی کنستیتوشن Kostitution und Klassenkampf مجموعه نوشته‌ها، سخنرانی‌ها و مقالات کرال در کتابی به اسم . آدورنو او را باهوش‌ترین شاگرد خود خوانده بود. Krahl 2008 و مبارزه‌ی طبقاتی جمع‌آوری و چاپ شده‌اند هورکهایمر در نامه‌ای که بعد از مرگ کرال به پدر و مادر او می‌نویسد، او را این طور توصیف می‌کند: «پسر شما یک نابغه بود، اگر زنده می‌ماند، بدون شک به یکی از مهمترین متفکران زمانه‌ی خود تبدیل می‌شد». جدیداً حتی یک انستیتو به اسم هانس یورگن کرال تأسیس شده است. برای اطلاعات بیشتر به این سایت مراجعه کنید:

<https://www.studentenbewegung-frankfurt.de/hans-juergen-krahl/>

^{۲۵} Inelektualisierung

است. از سوی دیگر همین اختلاف در درآمد و سبک زندگی باعث شده است که کارگران این تصور را داشته باشند که جایگاه طبقاتی‌شان تغییر کرده است. هم‌زمان با این مسائلی فوق یعنی در کنار مبارزه‌ی طبقاتی از بالا، بورژوازی به شکل ایدئولوژیک در ساحت آکادمیک و تولید دانش، از طریق اعلام اینکه مارکسیسم از مد افتاده است و تلاش برای «بازسازی چپ» توانسته است تئوری‌های مبتذل جریان‌ات موسوم به «چپ نو» و اتونومیست‌هایی که بیشتر تحت تأثیر نظریات جامعه‌شناسی امثال پیر بوردیو^{۲۶} در حوزه‌ی برخورد با طبقات، سوسیال‌دموکراسی نوین کارل پولانی^{۲۷} و نظریه‌ی دولت نیکوس^{۲۸} پولانزاس هستند، را به عنوان «نئومارکسیسم» به خورد مردم دهد، تئوری‌هایی که چیزی جز بازگشت به نظریات لیبرال امپریالیستی مارکس وبر در حوزه‌ی بررسی اقشار و پذیرش بورژوازی امپریالیستی و لیبرال با آغوش باز نبوده و نیست، را به عنوان نوعی پیشروی در «اندیشه‌ی چپ» می‌دانند و کارل مارکس را «از مد افتاده» و کمونیست‌ها را «چپ

²⁶ Pierre Bourdieu پیر بوردیو جامعه‌شناس و انسان‌شناس پساساختارگرای فرانسوی است که به خاطر نظریه‌ی «Habitus یا سبک زندگی‌اش مشهور شده است. نظریه‌ی طبقات بوردیو تحت تأثیر نظریه‌ی قشرهای ماکس وبر است. بوردیو طبقات را بر اساس علاقه و تمایلات مشترک دسته‌بندی می‌کند.

²⁷ Karl Polanyi یک اقتصاددان و انسان‌شناس مجاری و نویسنده‌ی کتاب دگردیسی بزرگ است. این کتاب را محمد مالجو به زبان فارسی ترجمه کرده است. پولانی یک سوسیال‌دموکرات نوین است که نه همسو با سوسیال‌دموکراسی قدیم یعنی سوسیال‌دموکراسی برنشتاین و کائوتسکی، بلکه می‌توان گفت یک سوسیال‌دموکراسی کینزی است.

²⁸ Nicos Poulantzas پولانزاس یک مارکسیست نو و یکی از تئوریسین‌های جنبش چپ جدید بود که نظریاتش در حوزه‌ی دولت را موافقان او به عنوان یک نوع «درافزوده» قلمداد می‌کنند، اما به معنی واقعی کلمه نظریه‌ی دولت پولانزاس نه تنها درافزوده نیست، بلکه همان‌طور که کالین بارکر می‌گوید، چیزی جز نوعی رفرمیسم جدید نیست که تا حدود زیادی تحت تأثیر مائویسم و سندیکالیسم است. پولانزاس معتقد بود که برای تحمیل یک قدرت دوگانه به دولت بورژوایی باید اتحادیه‌های کارگری را تقویت کنیم و نیازی نیست با انقلاب قدرت سیاسی را از دشمن بگیریم. تحت تأثیر نظریات او بود که جنبش می 68 بعد از اینکه دولت ژنرال دوگل را وادار به استعفا کرد، حاضر نشد و نتوانست قدرت سیاسی را به دست بگیرد.

برای آشنایی بیشتر با تئوری دولت پولانزاس و نقد مارکسیستی آن به این دو لینک مراجعه کنید:

<https://www.rosalux.de/mediathek/media/element/1618>

<https://www.marxists.org/history/etol/writers/barker-c/1979/xx/poulantzas.htm>

سنتی» قلمداد می‌کنند. این جریان به اصطلاح چپ فیلسوف دولتی دولت امپریالیست آلمان و یکی از طرفداران نظریه‌ی جهانی‌شدن یعنی آقای هابرماس را چپ قلمداد می‌کند، اما به مارکس و مارکسیسم می‌تازد و کمونیست‌ها را چپ سنتی خطاب می‌کند. این «چپ نو» یک راسیست نژادپرست مثل نیچه را از زاویه‌ی چپ ارزیابی و مارکس را سنتی قلمداد می‌کند.

در کنار این مسائل ما شاهد یک تعرض افسارگسیخته‌ی سرمایه‌داری نئولیبرال و مبارزه‌ی طبقاتی از بالا و پاکسازی دانشگاه‌ها در سطح جهان از افکار و اندیشه‌های مارکسیستی، شکل‌گیری مشاغل مزخرف و سرکاری موسوم به بولشیت جابز²⁹ و... هستیم.

بر بستر چنین وضعیتی و در نتیجه‌ی کشمکش بین ایدئولوژی‌ها و آلترناتیوهای بورژوازی و سوسیالیستی است که خیزشی در ایران پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد

را انسان‌شناس برجسته‌ی آنارشیست و یکی از پیش‌قراولان جنبش اشغال (Bullshit-Jobs) مفهوم بولشیت جابز²⁹ تئوریزه Strike به عنوان یک مفهوم پروکاتیو که برای روزنامه‌ی (David Graeber) وال‌استریت یعنی دیود گریب می‌کند. این روزنامه از دیوید گریب درخواست می‌کند که مطلبی را بنویسد که هیچ روزنامه‌ی دیگری آن را چاپ نکند. گریب هم می‌گوید از آنجایی که او در دور و بر خودش در فضای آکادمیک با مشاغل زیادی سر و کار داشته است که در واقع هیچ ارزشی نداشته و ندارند، لذا سعی کرد این مسئله را تئوریزه کند تا نشان دهد که بسیاری از مشاغلی که به ظاهر جدی گرفته می‌شوند، در واقع نه تنها کوچکترین ارزشی برای جامعه ندارند، بلکه به شدت مخرب هستند. گریب در ابتدای کتاب به هیپوتیزی از جان مینارد کینز در سال 1930 اشاره می‌کند که گفته بود در اواخر قرن ما به موقعیتی دست پیدا خواهیم کرد که کشورهایی مانند بریتانیا و ایالات متحده با هفته‌ای پانزده ساعت کار بتوانند تمام نیازهای جامعه را برطرف کنند (گریب 11 الی آخر). این خوشبینی کینز البته نشان از ایدئولوژی بورژوازی بود که او نمایندگی می‌کرد، واقعیت این است که ماشینیزه شدن پروسه‌ی صنعت نه تنها باعث تخفیف ساعت کار کارگران و رفاه نشده است، بلکه بیکاری‌های گسترده‌ای را شکل داده است که عامل بحران‌های عظیم اقتصادی در همین نظام شدند و در پاسخ به این بحران‌ها هم سرمایه‌داری پاسخ سرکوبگرانه داده است. این بحث دیگری است که البته می‌توان آن را در جای دیگر به تفصیل توضیح داد. در این شکی نیست که برخورد دیوید گریب به پدیده‌ی مشاغل بولشیت یا مزخرف از زاویه‌ی دید مارکسیستی نیست، چون برای مارکس و مارکسیسم «کاری دارای ارزش است که بتواند نیازی را برآورده کند. این نیاز می‌تواند نیاز مادی و بلاواسطه مثل تشنگی و ...» (برگرفته از یک مقاله Graeber 2018 گرسنگی باشد و یا یک نیاز روحی همچون خندیدن یا هر چیز دیگری نوشته شده توسط اینجانب که هنوز منتشر نشده است)

که بعد از مدت زمان کوتاه در سطح جهان به یک مساله تبدیل می‌شود و در روزنامه‌های بورژوایی و زرد مساله‌ی «انقلاب» دوباره از حالت «منفی» و خشونت‌آمیز رها می‌شود و مثبت به نظر می‌رسد. انگار که ما دچار آلازایمر سیاسی شدیم و نمی‌دانیم که همین فاشیست‌های مُبلغِ صلح و دوستی و اتحاد و اصلاح‌طلبی تا دیروز انقلاب و انقلابی‌گری را خشونت قلمداد می‌کردند و کمونیست‌ها را به خاطر دفاع از قهر انقلابی در کنار نازی‌ها قرار می‌دادند. در این راستاست که جریان‌ات اولترا فاشیستی وابسته به اپوزیسیون راست ایرانی هم دیگر در اوج بی‌شرمی از لفظ انقلاب استفاده می‌کنند. به این صورت که وقتی آنان از انقلاب دم می‌زنند منظورشان دقیقاً ضدانقلاب فاشیستی و رژیم چنچ^{۳۰} و کودتا از طریق دخالت نیروهای خارجی و کاپیتولاسیون با سپاه پاسداران برای حفظ اسکلت اقتصادی و سیاسی نظام و تنها تغییر یک سری چهره‌های نظام است.

تلاش فاشیست‌های سلطنت‌طلب برای مصادره‌ی خیزش انقلابی توده‌های کارگر و زحمتکش در ایران از طریق رسانه‌های امپریالیستی و مزدور دولت‌های ناقض حقوق انسان و صادرکننده‌ی تروریسم فاشیستی بین‌المللی یعنی دولت‌های عضو ناتو، عربستان سعودی و اسرائیل به عنوان حامیان اپوزیسیون راست افراطی ایرانی و رسانه‌های اولترا راست نزدیک به این جریان‌ات، تلاش برای به خدمت گرفتن سلبریتی‌های سابقاً اصلاح‌طلب و تهی‌مغز و خودفروش یا به قول سیمون شتریک «بهره‌گیری از احساسات راست برای گسترش فاشیسم از طریق پلتفرم‌های دیجیتال و فاشیست‌های اینفلوئنسر و سلبریتی»^{۳۱}، وادار کردن رضا پهلوی به سفرهای مختلف برای جلب حمایت فاشیستی‌ترین و راست‌ترین دولت‌های جهان از جمله رژیم فاشیست اسرائیل از جانب سلطنت‌طلبان افراطی و فاشیست، نشست یک اصلاح‌طلب چفیه لیس حاکمیت در گذشته و چکمه لیس باند سلطنت‌طلبی

، در اینجا منظور براندازی است و نه انقلاب Change³⁰

(Strick 2021)³¹

در حال حاضر، یعنی مسیح علینژاد با مکرون، دعوت رسانه‌ی ایران اینترنشنال از نتانیاهوی فاشیست برای تحلیل در مورد انقلاب زن، زندگی، آزادی، شرکت حامد اسماعیلیون و مسیح علی‌نژاد در کنفرانس امنیتی هالیفاکس و دیگر نشست‌های امنیتی، نشست دانشگاه جورج تاون و جورج واشنگتن و نیز نشست بن آلمان که از جانب جریان‌ات مرتجع و عقب‌مانده‌ی ناسیونالیست گرد سازمان داده شده بود، همه و همه تلاش‌های ضدانقلابی یک اپوزیسیون اجاره‌ای و مزدور غرب برای مصادره‌ی یک خیزش انقلابی بود و چیزی جز دلقک‌بازی مزخرف و کم‌دی‌ای برای نمایش ابتذال و تبدیل ابتذال به امری عمومی نیست.

در کنار تمام این اقدامات لازم است به مساله‌ی حضور شعارهای به شدت ضد زن و سکسیستی همچون «مرد، میهن، آبادی»، شرکت جلادان و تروریست‌های دولتی رژیم گذشته یعنی پرویز ثابتی در تظاهرات سلطنت‌طلبان در خارج کشور و به تعبیری نوعی زیبا جلوه‌دادن شر توسط سلطنت‌طلبان در شکل افسارگسیخته‌تر از هر زمانی اشاره کرد. والتر بنیامین در مقاله‌ی «اثر هنری در عصر بازتولید تکنیکی»، فاشیسم را زیبایی‌شناسی کردن سیاست قلمداد کرده بود^{۳۲} تعریف بنیامین از فاشیسم دقیقاً با اعمال و فعالیت‌های سیاسی جریان‌ات راست افراطی و سلطنت‌طلب تطابق کامل دارد.

در این گیرودار و تلاش‌های پیاپی برای مصادره‌ی خیزش انقلابی کارگران و زحمتکشان که یکی از عوامل اصلی عقب‌نشینی توده‌های مردم به پستوی خانه‌ها و توقف خیزش در کنار فاکتور سرکوب و میلیونی نشدن خیزش، بعد از صدها کشته و ده‌ها هزار نفر زندانی بود، یک منشور حداقلی از طرف تشکلات و سندیکا‌های کارگری و گروه‌ها و NGO های مختلف در ایران منتشر شد که بازتاب بسیار گسترده‌ای پیدا کرد، به بحث‌های مختلف انتقادی و غیرانتقادی دامن زد و به زبان‌های زیادی هم ترجمه شد. این منشور حداقلی تا حدود زیادی واکنشی

³² (Benjamin 1963, S. 42)

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی
اعتراضی در مقابل این تلاش‌های ضدانقلابی جریان‌ات راست اپوزیسیون و فاشیسم
سلطنتی است.

منشور حداقلی؛ محصول عقب‌نشینی مبارزه‌ی انقلابی توده‌ها

اگرچه بیانیه‌ی منشور در قالب زبانی همه‌گیر و حتی پوپولیستی نوشته شده است و برخی از بندهای آن از لحاظ معرف شناختی فلسفی واقعا غلط هستند و منشور مخاطب خود را به صورت دقیق مشخص نکرده است، و ترکیبی از مطالبات رفورمیستی و بخشی از آن انقلابی است، اما می‌توان برخی از بندهای آن را مترقی دانست اما در کلیت آن این منشور یک منشور انقلابی و سوسیالیستی نیست.

این منشور در کلیت خود برخاسته از یک وضعیت سیاسی است که خیزش توده‌ها از حالت تعرضی اولیه خود عقب‌نشینی کرده است و طرح مطالبات از حاکمیت به جای تلاش برای سرنگونی آن روی میز تشکلات کارگری قرار گرفته است و تا اینجا هم البته قابل فهم است. منشور به شکلی محصول بازنمایی سطح آگاهی طبقاتی در تشکلات داخل کشور و پیشروی مبارزات انقلابی در سال‌های اخیر از یک طرف و عقب‌نشینی مبارزات توده‌های کارگر و زحمتکش بعد از سرکوب‌های گسترده است. در هر صورت منشور راه کار انقلابی و رئال پولتیک انقلابی، یعنی سیاست روز سوسیالیستی‌ای که به تعبیری سوسیالیسم را به عنوان خواسته‌ی اصلی خود قرار داده باشد و از موضع سوسیالیستی به سراغ مبارزه‌ی روزمره رفته، مبارزه‌ی روزمره را به یک افق سوسیالیستی پیوند بزند را دنبال نمی‌کند.

من در اینجا سعی می‌کنم از بندهای قابل قبول این منشور دفاع کنم. البته این را باید آشکارا اعلام کرد که من به عنوان یک کمونیست انقلابی و متعهد به رهایی طبقه‌ی کارگر، هرگز یک ورکریست کارگر پناه نیستم. همان‌طور که برخورد هر کمونیست انقلابی‌ای با تشکلات و احزاب سیاسی چپ و کمونیست در تاریخ ایران و جهان همواره باید انتقادی مبتنی بر میزانی از همبستگی باشد؛ دفاعم از تشکلات

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

کارگری همیشه یک دفاع مبتنی بر یک نوع هم‌بستگی انتقادی^{۳۳} است. به تعبیر دیگر، مثل برخی از احزاب و نیروهای سیاسی تاریخ شروع مبارزه‌ی کمونیستی را با تاریخ تأسیس حزب و سازمان خود یکسان نمی‌بینم، بلکه همواره از تجربیات تئوریک و عملی خیزش کمونیستی و کارگران سراسر جهان برای درک دقیق‌تر شرایط امروز و پیشبرد یک مبارزه‌ی انقلابی رادیکال و انقلابی‌تر و رقیق کردن نظریات خود بهره می‌گیرم و هر کاری غیر از این، غیرعادی است.

علیرغم این که ما با این سبک نوشتار به این شکل موافق نیستیم؛ می‌توان گفت که دو پاراگراف اول بیانیه از موضع چپ و سوسیالیستی، در چارچوب یک بیانیه قابل قبول و قابل دفاع قرار می‌گیرند. پاراگراف سوم اما به شدت متناقض و حتی غلط است:

«این اعتراضات زیر و رو کننده، برآمده از متن خیزش‌های بزرگ و مدرن اجتماعی و خیزش نسل شکست‌ناپذیری است که مصمم‌اند بر تاریخ یکصد سال عقب‌ماندگی و در حاشیه ماندن آرمان برپای جامعه‌ای مدرن و مرفه و آزاد در ایران، نقطه پایانی بگذارند.»^{۳۴}

در اینجا سه مغلطه کنار همدیگر ردیف شده است که برخاسته از یک خاستگاه سیاسی غیر سوسیالیستی و غیرانقلابی است و آن مساله‌ی «خیزش‌های بزرگ» و «مدرن» و «خیزش نسل شکست‌ناپذیر» است که آرمانشان «برپایی جامعه‌ی مدرن، مرفه و آزاد» در ایران است.

من تا آنجا که به خاستگاه طبقاتی برمی‌گردد، خاستگاه طبقاتی کارگری دارم و از لحاظ طبقاتی خود را مدافع^{۳۳} سرسخت طبقه کارگر و مبارزه کارگران برای رسیدن به رهایی خودشان می‌دانم، اما این به معنی نیست که تمام ایدئولوژی‌ها و افکار ارتجاعی‌ای که توسط کارگران نمایندگی می‌شود را من هم نمایندگی کنم، برعکس به عنوان یک کمونیست متعهد لازم است همواره در مقابل ایدئولوژی و آگاهی‌کاذب کارگران ایستادگی کنم.

لینک منشور در سایت اخبار روز:^{۳۴}

<https://www.akhbar-rooz.com/193002/1401/11/26/>

این بند چیزی جز کلی‌گویی پوپولیستی برخاسته از یک خاستگاه طبقاتی بورژوایی که در ظاهر تلاش می‌کند فراطبقاتی عمل کند، نیست و هیچ چیز متریقی، انقلابی و سوسیالیستی‌ای از آن نمی‌توان استخراج کرد. «سنت و مدرنیته» را به این شکل، به شکلی که در این منشور مطالبات حداقلی مطرح شده است، نشان از یک آگاهی شیئیت یافته‌ی همان آگاهی کاذب و ایدئولوژی بورژوایی است که مدرنیته را به شکلی پوزیتیویستی به عنوان یک پدیده‌ی مثبت و نه یک پدیده‌ای که از بنیاد بر تضاد بنا نهاده شده است پذیرفته است.

مدرنیته از همان ابتدا بر بنیاد سلسله تناقضات گریزناپذیری بنا نهاده شده بود که شاید نتوان به شکل دقیق در این متن به بررسی آن پرداخت. طرح بحث نیازمند زمان و مکان دیگری است. رنسانس و به دنبال آن عصر روشنگری و غیره تنها بخشی از ماجرای پروسه‌ی مدرنیزاسیون و به اصطلاح رهایی از صغارت قرون وسطایی هستند، حقارت و صغارتی که انسان خودبه‌خود تحمیل کرده است.^{۳۵} همان‌طور که کانت می‌گوید، مساله‌ی روشن‌گری از یک طرف مساله‌ی رهایی انسان از صغارت و حقارت است و از طرف دیگر دستیابی انسان به سوژگی در چارچوب جامعه‌ی بورژوایی و قانون تابع ماکسیم‌های اخلاقی موردنظر کانت که چیزی جز مسائل استعلایی نیستند، می‌باشد. مساله‌ی سوژگی انسان و رهایی از در مرکز جهان بودن خدا از یک طرف در فلسفه‌ی مدرن از دکارت به بعد طرح می‌شود، تا فلسفه‌ی ایده‌آلیستی آلمانی و انقلاب کپرنیکی کانتی بازنمایی پیدا می‌کند. تصورات دکارت در مورد سوژگی انسان تنها بر بستر تحقیقات جوردانو برنو^{۳۶} و گالیلئو

³⁵ Kant, Imanuel, Was ist Aufklärung

ایمانوئل کانت، روشنگری چیست؟ متن اصلی از سایت بنیاد رزا لوگزمبورگ برای دانلود به زبان آلمانی https://www.rosalux.de/fileadmin/rls_uploads/pdfs/159_kant.pdf

³⁶ Giordano Bruno (1548- 1600) فیلسوف، شاعر، کشیش و دانشمند کیهان شناس ایتالیایی که حلول خدا در جان عیسی مسیح را انکار کرد و می‌گوید که من شک کردم که پسر خدا تبدیل به گوشت شده باشد و زجر کشیده باشد. برونو سر این مسئله به ارتداد محکوم شد. او که توانسته بود از ایتالیا فرار کند، بعد از سال‌های طولانی به ایتالیا بازگشت، دستگیر و به روم منتقل شد و محاکمه‌اش هفت سال طول کشید؛ اما در نهایت در دادگاه‌های

گالیه^{۳۷} ممکن بود. به تعبیر دیگر اگر امثال برونو و گالیه با تعرض به جهان‌بینی قرون وسطایی که خدا را در مرکز جهان قرار داده بود، مسالهی محوری بودن جایگاه انسان به عنوان سوژه‌ی اندیشنده را طرح نمی‌کردند، شاید «عصر نو» یا مدرنیته یا سوژگی موردنظر دکارت و کانت در این مفهوم شکل نمی‌گرفت. اهمیت جایگاه امثال برونو و گالیه به عنوان دانشمندان علوم طبیعی تا جایی است که بسیاری از متفکران آغاز عصر مدرن را با انتشار آثار این دو نفر قلمداد می‌کنند.

اهمیت دادن به تکنیک از جانب دانشمندان عصر جدید و کنار گذاشتن نقش خدا و کلیسا در شکل‌دادن به «گفتمان مدرن» و فلسفه‌ی عصر روشن‌گری نقش داشت، اگرچه فلسفه‌ی کانت را به هیچ وجه نباید محصول بی‌واسطه‌ی توسعه‌ی تکنیک و گسترش فناوری خواند. قضیه دقیقاً برهم‌کنشی بین روابط و شرایط اقتصادی و مسائل ذهنی است. آنچه ما به اسم مدرنیته می‌شناسیم بر بستر یک دوگانگی یا نوعی برهم‌کنشی یا انترنالیته است که شکل می‌گیرد. مدرنیته در واقع روکشی برای نظام سرمایه‌داری است. نظام سرمایه‌داری مادامی که شیوه تولیدی فئودالی به حیات خود ادامه پیدا می‌کرد، شکل نمی‌گرفت. شکل‌گیری نظام سرمایه‌داری محصول از سر راه برداشتن شیوه تولید فئودالی، گمرک‌های ایالتی و تقسیم قدرت ایالتی که به مانعی بر سر راه انکشاف سرمایه‌داری و خلق ارزش اضافی تبدیل شده بود، از طریق دامن زدن به ایدئولوژی مدرن و ناسیونالیسم است. در کنار این مسائل

انگیزسیون قرون وسطایی علیرغم دفاعیاتی که از خود کرد، در نهایت در سال 1600 به مرگ محکوم شد و در هفده فوریه 1600 او را زنده زنده به آتش کشیدند.

فیزیکدان، ستاره‌شناس، ریاضی‌دان و فیلسوف ایتالیایی بود که تصورات یوهانس گالیله (1564-1642)³⁷ در مورد چرخش سیارات به دور خورشید را که در سال 1609 منتشر شده بود، پذیرفت (Johannes Kepler) کپلر و به عنوان جهان‌بینی خود انتخاب کرد. گالیله در سال 1632 اثری به نام «گفتگو در باب دو سیستم مهم عالم» را منتشر کرد. در سال 1633 او را ناچار به عقب نشینی و رد نظریاتش کردند. اگرچه وی در نهایت به شکل فرمال و به ناچار در دادگاه‌های انگیزسیون عذرخواهی کرد، اما در واقع حق با او بود که سیارات به دور خورشید می‌چرخند و زمین نه یک تخته سنگ بلکه کره مانند است. واتیکان در نهایت در سال 1992 قبول کرد که پروسه دادگاهی علیه گالیله غیرحقوقی بوده است.

بورژوازی لازم بود برای تکامل خود مناسبات فئودالی را به مرور از سر راه خود بردارد. در چنین شرایطی بود که مدرنیته شکل گرفت. از یک سو سرمایه‌داری راهی جز توسعه‌ی استثمار و استعمار کارگران و زحمتکشان و کشورگشایی برای غالب کردن حاکمیت اقتصادی خود و جهانی کردن شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه نداشت و اگر این عمل اگر در فرانسه به شکل انقلابی به پیش می‌رود، در دیگر کشورها مثل آلمان در نتیجه‌ی اتحاد مقدس بین یونکرها با بورژوازی برای به شکست کشاندن انقلاب 1848 اتفاق می‌افتد. اگرچه بخشی از طبقه‌ی بورژوازی به ویژه ژاکوبن‌ها نماینده‌ی انقلابی‌گری بورژوایی و «حقوق بشر» بودند، اما بورژوازی برای ادامه‌ی حیات خود چاره‌ی دیگری جز انکشاف نیروهای مادی تولیدی، انکشاف استثمار و استعمار و پشت کردن به ایده‌ها و آرمان‌های انقلاب کبیر فرانسه را نداشت. ویوک چمبر در کتاب «تئوری‌های پسااستعماری و شبیح سرمایه» به درستی این تصورات احمقانه و پوزیتویستی نمایندگان تئوری‌های پسااستعماری را به نقد می‌کشد و به شکلی ماتریالیستی و تاریخی اثبات می‌کند که تمام تصورات نمایندگان تئوری‌های پسااستعماری در مورد مارکسیسم و تحلیل ماتریالیستی تاریخ غلط است. او همچنین نشان می‌دهد که تصورات نمایندگان این جریان که مارکسیست‌ها را یوروسنتریست می‌خوانند در واقع عقب‌گردی به دوران قبل از ماتریالیسم مارکسی و ماتریالیسم عصر روشنگری است. تصویری که نمایندگان این جریان در مورد انقلابات بورژوایی دارد این است که اعلام می‌شود بورژوازی غرب در کلیت خود محصول انقلاب و عصر روشنگری است، ولی در کشورهای موسوم به «جهان سوم» یا «جنوب جهانی» عروج بورژوازی به شکل غرب نبوده است. تصور غیرماتریالیستی نمایندگان مطالعات پسااستعماری در مورد تکامل بورژوازی بر بستر انقلاب در غرب از بنیاد غلط است. فقط در فرانسه و قبل از آن در هلند علیه امپراتوری هابسبورگ است که انقلاب اکتیو علیه سلطنت مطلقه صورت گرفته است. انقلاب بی‌شکوه موسوم به شکوهمند انگلستان در واقع چیزی جز رستوراسیون فئودالیسم، آشتی طبقاتی و انتقال محترمانه‌ی نیروهای مولد جدید به فئودال‌هایی که چاره‌ای جز

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

پیوستن به بورژوازی نداشتند، نبود. افسانه و اسطوره پردازی‌های طرفداران مدرنیته به همان میزان ارتجاعی و احمقانه است که غرب‌ستیزی اوریئتالیست^{۳۸}‌های احمق طرفدار خمینی و خمینیسم و طرفداران مطالعات پسااستعماری در دفاع از جمهوری اسلامی یا استبداد شرقی حماقت و شارلاتانیسم است.^{۳۹}

طرح مسائلی چون «خیزش بزرگ»، چیزی جز کلی‌گویی نیست. صحبت کردن از «جامعه‌ی مرفه» هم در واقع تلاش برای فرار از طرح بحث سوسیالیسم، لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، پایان دادن به مناسبات تولید کاپیتالیستی و شکل دادن به یک جامعه‌ی اشتراکی و کمونیستی است. عدم طرح آلترناتیو کمونیستی به شکل کاملاً روشن از جانب تشکلهایی که در داخل حضور دارند قابل فهم است؛ اما طرح آن پشت ادبیات پوپولیستی دقیقاً باعث می‌شود که خاستگاه طبقاتی و سیاسی این منشور از یک خاستگاه طبقاتی کارگری و سوسیالیستی به یک خاستگاه بورژوازی تبدیل شود. یک جامعه می‌تواند جامعه‌ای مرفه قلمداد شود، بدون اینکه سوسیالیستی باشد و یک خیزش می‌تواند بزرگ باشد، بدون آنکه برحق و سوسیالیستی باشد.

«از همین رو، این خیزش بر آن است تا برای همیشه به شکل‌گیری هرگونه قدرت از بالا پایان دهد و سرآغاز انقلابی اجتماعی و مدرن و انسانی برای رهائی مردم از

را ادوارد سعید در کتاب خود به همین اسم در چند بعد تئوریزه کرده است. تئوری اوریئتالیسم Orientalismus³⁸ همانطور که خود سعید می‌گوید نه توسط او بلکه قبل از او توسط افراد زیادی از جمله فرانتس فانون بنا نهاده و یا حداقل اشاره شده است. اوریئتالیسم که در ایران به شرق‌شناسی ترجمه شده است، در واقع چیزی جز شرق‌گرایی نیست. ادوارد سعید تمام کسانی که در مورد مسائل شرق صحبت کرده‌اند را اوریئتالیست می‌خواند، بار دوم کسانی که یوروستریست هستند و در کانتکس دیگری که من اینجا به کار می‌برم علاقه به شرق و دشمنی با غرب به بهانه‌ی یوروستریسم است. برای اطلاعات بیشتر به کتاب ایجاز احمد «یک بررسی تئوریک، طبقات، ملل و ادبیات‌ها» مراجعه کنید و همچنین کتاب خود ادوارد سعید به اسم اوریئتالیسم. نظریه‌ی غرب‌زدگی جلال آل احمد هم دقیقاً در انطباق کامل با تصورات امثال ادوارد سعید است.

³⁹ (Chibber 2021; Ahmad 2022)

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

همه اشکال ستم و تبعیض و استثمار و استبداد و دیکتاتوری باشد.» (منشور حداقلی...)

طرح مساله‌ی قدرت از پایین توسط خیزش توده‌ای اخیر درست است؛ اما نتیجه‌گیری انقلاب اجتماعی «مدرن» و «انسانی» دقیقاً در چارچوب همان ایدئولوژی بورژوایی و عشق یک طرفه به مدرنیسم غربی و فتشیسم کالایی در غرب که بالاتر نقد شد، قرار می‌گیرد. «انقلاب مدرن»، «انقلاب انسانی» و... مفاهیمی به شدت غلط‌انداز و از لحاظ متدلوژیک غلط و ضد مارکسیستی‌اند. در روش‌شناسی مارکسیستی ما چیزی به اسم **انسان عام** را به رسمیت نمی‌شناسیم. نقطه‌ی حرکت مارکسیسم نه انسان به صورت عام و بشر، یا جامعه و جمعیت و غیره بلکه بررسی جایگاه طبقاتی انسان و شکل‌گیری این جایگاه در پروسه‌ی تاریخی و تلاش برای تغییر آن از طریق مبارزه‌ی انقلابی و پراکسیس برای رسیدن به یک جامعه‌ای بدون استثمار و ابژگی انسان یعنی یک جامعه‌ی کمونیستی است؛ نه رسیدن به یک انقلاب انسانی و جامعه‌ی انسانی که در واقع چیزی جز انقلاب بورژوایی و تثبیت جامعه‌ی بورژوایی نیست. طرح این مسائل به این شکل پوپولیستی و تلاش برای طرح کلی‌گویی‌های پوپولیستی بی‌محتوا ولی در واقع با محتوای بورژوایی و روکش به ظاهر «انسانی»، نمی‌تواند تحت هیچ شرایطی به نفع خیزش انقلابی و سوسیالیستی کارگران و زحمتکشان باشد. کسی که این مساله را نمی‌فهمد، اصلاً نمی‌تواند انقلابی و کمونیست باشد. لنین به درستی گفته بود که بدون تئوری انقلابی عمل انقلابی غیرممکن است. منشور حداقلی تا جایی که به طرح پرسش جامعه‌ی آلترناتیو برمی‌گردد، نه منشوری انقلابی در چارچوب رئال‌پولیتیک سوسیالیستی، بلکه منشوری کاملاً رفورمیستی است. با این منشور پیشبرد عمل انقلابی و رهبری انقلابی ممکن نیست. مغلطه‌ای که خیلی از چپ‌هایی که بدون چون و چرا از این منشور دفاع می‌کنند می‌آورند «مغلطه‌ی مکانی» است. اینها می‌گویند که چون این منشور از داخل آمده است، پس باید بدون هیچ نقدی آن

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

را پذیرفت. منطق و عقلانیت متکی بر منافع طبقاتی و قطب‌نمای طبقاتی و سوسیالیستی به ما می‌گوید که ما تحت هیچ شرایط مکانی و زمانی چیزی که غلط است و از لحاظ منفعت خاستگاه متفاوتی از خاستگاه کارگران و زحمتکشان را نمایندگی می‌کند، در کلیت خود نپذیریم. مارکس هم به درست در نقد برنامه‌ی گوتا به جای اینکه با برنامه‌ی سوسیال‌دموکرات‌های آلمان همراهی کند، به نقد بنبند آن می‌پردازد.

در «منشور حداقلی شکل‌های صنفی و مدنی» می‌خوانیم:

«ما تشکلهای و نهادهای صنفی و مدنی امضاکننده این منشور با تمرکز بر اتحاد و به‌هم‌پیوستگی خیزش‌های اجتماعی و مطالباتی و تمرکز بر مبارزه برای پایان‌دادن به وضعیت ضد انسانی و ویرانگر موجود، تحقق خواست‌های حداقلی زیر را به مشابه اولین فرامین و نتیجه‌ی اعتراضات بنیادین مردم ایران، یگانه راه پی‌افکنی ساختمان جامعه‌ای نوین و مدرن و انسانی در کشور می‌دانیم و از همه انسان‌های شریف که دل در گرو آزادی و برابری و رهائی دارند می‌خواهیم از کارخانه تا دانشگاه و مدارس و محلات تا صحنه جهانی پرچم این مطالبات حداقلی را بر بلندای قله رفیع آزادی‌خواهی برافراشته دارند.»

در اینجا زبان منشور مشخص نمی‌کند که مخاطبش جمهوری اسلامی است یا بورژوازی آئی‌ای که در ایران که ممکن است به قدرت برسد، یا یک حاکمیت سوسیالیستی و یا فاشیسم جدید و در ادامه همان مغلطه‌ی جامعه‌ی مدرن و انسانی که به احتمال زیاد تحت تأثیر پوپولیسم افراطی جریان‌ات راست افراطی اروپایی نوشته شده است. این سرگردانی در طرح مطالبه از یک دولت خیالی به جای تلاش برای طرح مساله‌ی قدرت سیاسی توسط کارگران و زحمتکشان و طرح یک بحث ایجابی در مورد حاکمیت آینده و شکل‌دادن به یک جمهوری شورایی سوسیالیستی، دقیقاً ناشی از دیدگاه‌های بورژوا - رفورمیستی حاکم بر این منشور است. بعضی مواقع مسکوت گذاشتن مسائل به خاطر دورزدن اهرم سرکوب صدها بار بهتر از

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

طرح مسائل پوپولیستی و مطالبات بورژوازی است. مشخص نیست که چطور نویسندگان این منشور این مسائل ابتدایی را درک نمی‌کنند!

نقد دیگر نقد به بندهای این منشور است که اینجا سعی می‌شود به ترتیب مورد ارزیابی قرار بگیرد.

بند اول منشور را می‌توان به عنوان یک بند قابل قبول و مترقی در شرایط ویژه پذیرفت.

بند دوم

«آزادی بی‌قید و شرط عقیده، بیان و اندیشه، مطبوعات، حزب، تشکل‌های محلی و سراسری صنفی و مردمی، اجتماعات، اعتصاب، راهپیمایی، شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌های صوتی و تصویری»

اولا آزادی محصول یک قرارداد اجتماعی بین افراد در یک شرایط مشخص حقوقی است، پس چیزی به اسم آزادی بی‌قید و شرط از لحاظ معرفت‌شناختی مطلقا پوچ و بی‌معنی است. آزادی همیشه آزادی در چارچوب یک شرایط مشخص و نتیجه‌ی یک قرارداد بین افراد است. آزادی بی‌قید و شرط بیان به حدی احمقانه است که ما اجازه بدهیم برای نمونه که نازی‌ها و فاشیست‌ها ادبیات نژادپرستانه و افکار و تفکرات ضدبشری برای توجیه کشتار مردم و یا تبلیغ کشتار دیگران را گسترش دهند و مانع این کار نشویم. این مطالبه‌ی اولترا پست‌مدرن بی‌ربط به واقعیت اجتماعی آیا شرایط را برای تقویت دشمنان انقلاب، دشمنان کمونیسم، طرفداران نازیسم و نژادپرستی، فاشیست‌های مذهبی و غیرمذهبی و سکسیست‌ها فراهم نمی‌کند؟ آیا نویسندگان این منشور واقعا اعتقاد دارند که احزاب و نیروهای مثل حزب فاشیستی «ایران آباد»، «فرشگرد»، «گرگ‌های خاکستری» ترک آذربایجانی و فاشیست‌های گُرد محافل آخیز و جریان‌ات مشابه باید آزادی بی‌قید و شرط تحزب و فعالیت سیاسی داشته باشند؟ آیا این تقویت دشمن در دامن خود نیست؟ وقتی صحبت از آزادی می‌شود، همواره دایره‌ی آزادی در محدوده‌ی منطق و حقوق یک

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

طبقه‌ی اجتماعی مشخص در میان است. جایی که کارگران و کمونیست‌ها قدرت سیاسی دارند، جایی برای آزادی استثمار و بهره‌کشی انسان از انسان، برای تبلیغ فاشیسم و نژادپرستی و تبلیغ و توجیه ستم‌کشی زن و اقلیت‌ها، و نیز جایی برای تخریب محیط‌زیست انسان نیست.

از بند سه منشور تا بند هشتم آن یک سری مطالبه هستند که مشخص نیست مخاطب این مطالبات کیست و در چه چارچوبی این مطالبات اجرا شوند و چه دولتی باید اینها را اجرا کند.

در **بند هشت** مساله از حالت مطالباتی خارج می‌شود:

«برچیده‌شدن ارگان‌های سرکوب، محدودکردن اختیارات دولت و دخالت مستقیم و دائمی مردم در اداره امور کشور از طریق شوراهای محلی و سراسری. عزل هر مقام دولتی و غیردولتی توسط انتخاب‌کنندگان در هر زمانی باید جزو حقوق بنیادین انتخاب‌کنندگان باشد.»

مساله‌ی برچیدن ارگان‌های سرکوب و محدودکردن اختیارات دولتی و دخالت مستقیم یعنی عبور از جمهوری اسلامی نیازمند یک انقلاب اجتماعی رادیکال است، چون جمهوری اسلامی و هیچ دولت بورژوازی جدیدی حاضر نیست از راه دیگری غیر از انقلاب از قدرت پایین بیاید. طبقه‌ای که یک طبقه‌ی دیگر در قدرت را از قدرت سیاسی پایین می‌کشد و خلع‌ید می‌کند، چه لزومی دارد از این طبقه‌ی جدید و دولتی که خود تأسیس می‌کند مطالبه مطرح کند و قاعدتا خودش مجری برنامه‌ی همه‌جانبه‌ی سوسیالیستی می‌شود، به جای اینکه دشمن طبقاتی خودش را دوباره به قدرت برساند و از این دشمن طبقاتی مطالبه داشته باشد.

بند نهم به مصادره‌ی اموال اشخاص حقیقی و حقوقی می‌پردازد که شامل اوقاف و بنیادهای وابسته به سپاه پاسداران و بیت رهبری و دیگر عوامل حکومتی می‌شود: «مصادره اموال همه اشخاص حقیقی و حقوقی و نهادهای دولتی و شبه‌دولتی و خصوصی که با غارت مستقیم و یا رانت حکومتی، اموال و ثروت‌های اجتماعی مردم

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

ایران را به یغما برده‌اند. ثروت حاصل از این مصادره‌ها، باید به فوریت صرف مدرن‌سازی و بازسازی آموزش و پرورش، صندوق‌های بازنشستگی، محیط‌زیست و نیازهای مناطق و اقشاری از مردم ایران شود که در دو حکومت جمهوری اسلامی و رژیم سلطنتی، محروم و از امکانات کم‌تری برخوردار بوده‌اند.»

در این بند اما اشاره‌ای نمی‌شود که رسیدن به مرحله مصادره‌ی اموال اشخاص حقیقی و حقوقی از مسیر انقلاب سوسیالیستی می‌گذرد، و گرنه مصادره‌ی این اموال توسط یک طبقه‌ی بورژوازی دیگر در جهت تثبیت حاکمیت همان طبقه و علیه کارگران به کار گرفته می‌شود. در بند نهم لازم است در کنار این مسئله، مصادره‌ی تمام ابزار تولید و پایان دادن به مالکیت خصوصی در حوزه‌های مختلف اشاره شود و طرح مالکیت منقولی⁴⁰ بر مسکن به عنوان راهکار عبور از بحران مسکن در ایران و پایان دادن به مناسبات کالایی اضافه شود.

بند دهم

«پایان دادن به تخریب‌های زیست‌محیطی، اجرای سیاست‌های بنیادین برای احیای زیرساخت‌های زیست‌محیطی که در طول یکصد سال گذشته تخریب شده‌اند و مشاع و عمومی کردن آن بخش‌هایی از طبیعت (همچون مراتع، سواحل، جنگل‌ها و کوهپایه‌ها) که در قالب خصوصی‌سازی حق عمومی مردم نسبت به آن‌ها سلب شده است.»

در بند دهم محیط‌زیست اگرچه به عنوان یک مساله‌ی بنیادین و ضروری طرح می‌شود، اما مشخص نیست که تصور نویسندگان این منشور از تخریب محیط‌زیست چیست. قاعدتاً طرح تخریب محیط‌زیست در نتیجه‌ی گسترش شیوه‌ی سرمایه‌داری در ابعاد فزاینده‌اش گسترش پیدا کرده است و تنها راهکار واقعی برای حل این مساله، پایان دادن به نظام سرمایه‌داری به عنوان عامل اصلی این تخریب

مالکیت منقولی به شکلی از مالکیت گفته می‌شود که شما تنها زمانی مالک یک چیز هستید، که در آن واحد از آن استفاده می‌کنید و به محض اینکه دیگر استفاده نکنید آن موقع دیگر مالک آن چیز نیستید.

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

محیط‌زیست است. تا زمانی که طبیعت به عنوان یک کالا و نه بخشی از وجود انسانی قلمداد شود، بهره‌برداری از طبیعت به نفع **ارزش اضافی** صورت بگیرد و تا هنگامی که نابرابری در پروسه‌ی تولید نیروهای مولد بین کشورهای موسوم به جنوب و شمال وجود داشته باشد، حل مساله‌ی محیط‌زیست ممکن نیست. چون محیط‌زیست یک مساله‌ی کشوری نیست، بلکه جهانی است. محیط‌زیست تنها به انرژی محدود نمی‌شود، بلکه بیشتر به «ارزش اضافی و مناسبات کالایی» مربوط است. پس لازم است به جای دید تقلیل‌گرایانه‌ای که طرفداران سرمایه‌داری سبز در برخورد به طبیعت جا انداخته‌اند و مساله‌ی انرژی سبز و جایگزین را طرح می‌کنند، کلیت نظام استثمارگرانه‌ی سرمایه‌داری که نیروی کار انسانی و طبیعت را به عنوان منبع ارزش اضافی انتخاب کرده است را نشانه بگیریم و ملغی کنیم. در غیر این صورت صحبت کردن از حل مساله‌ی طبیعت در بعد کشوری از طریق انرژی‌های جایگزین و سبز، چیزی جز یک توهم و وعده‌ی زیبایی‌شناختی نیست که بورژوازی به طبقه‌ی کارگر به عنوان جنس اصل می‌فروشد؛ بنابراین باید آشکارا و روشن اعلام کرد که فاجعه‌ی زیست‌محیطی تنها یک راه دارد و آن شکل دادن به سوسیالیسم و نظامی که در آن تولید نه در خدمت خلق ارزش اضافی بلکه در خدمت اشباع نیازهای انسان‌هاست. هر چیزی غیر از این یاوه‌گویی بورژوایی است. درک این منشور در بند دهم از محیط‌زیست به شدت تقلیل‌گرایانه و بورژوایی است. در **بند یازده** می‌خوانیم:

«ممنوعیت کار کودکان و تأمین زندگی و آموزش آنان جدای از موقعیت اقتصادی و اجتماعی خانواده. ایجاد رفاه همگانی از طریق بیمه بیکاری و تأمین اجتماعی قدرتمند برای همه افراد دارای سن قانونی آماده به کار و یا فاقد توانایی کار. رایگان سازی آموزش و پرورش و بهداشت و درمان برای همه مردم.»

این بند اگرچه مترقی به نظر می‌رسد؛ اما به صورت واقعی در چارچوب مطالبات سوسیال‌دموکراتیک است و وضعیتی شبیه به وضعیت افسانه‌ی «دولت رفاه» در

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

غرب را مدنظر دارد. سوسیالیسم را با دولت رفاه اشتباه گرفتن ناشی از یک آگاهی کاذب و منطق بورژوازی است.

بند دوازدهم بالا بردن پرچم سفید در مقابل دولت‌های مرتجع و امپریالیستی در سطح جهانی و منطقه‌ای است:

«عادی‌سازی روابط خارجی در بالاترین سطوح با همه کشورهای جهان بر مبنای روابطی عادلانه و احترام متقابل، ممنوعیت دستیابی به سلاح اتمی و تلاش برای صلح جهانی.»

این بند به معنی واقعی کلمه ماهیت و محتوای پروغرب نویسندگان این منشور را نشان می‌دهد و نه تنها این منشور را مترقی نمی‌کند؛ بلکه آن را در چارچوب رئال‌پولیتیک امپریالیستی متوقف می‌کند. تا زمانی که بورژوازی در جهان حاکم است دولت‌هایی به خاطر دسترسی به منابع و امکانات بالاتر یا پیشرفت‌های اقتصادی و نیروی نظامی قوی‌تر دولت‌های کوچک‌تر را از طریق فشار اقتصادی و سیاسی نظامی وادار به پذیرفتن رابطه‌ی بندگی می‌کنند و این در ذات نظام سرمایه‌داری و خصلت تمام دولت‌های مدافع طبقات ستمگر است. این بند محصول یک توهم احمقانه نسبت به دولت‌های غربی و نوعی دم تکان دادن در مقابل یک رژیم فاشیستی و اشغالگر مثل اسرائیل است. دولت‌هایی مثل پاکستان همین امروز به سلاح هسته‌ای دست پیدا کرده‌اند و اسرائیل سلاح هسته‌ای دارد. این بند به جای اینکه پرچم سفید را از همین امروز بالا ببرد و دنبال دیپلماسی امپریالیستی باشد، باید به این شکل مطرح شود که جهان باید جهانی بدون سلاح هسته‌ای باشد و تمام دولت‌ها ناچار شوند اسلحه‌های هسته‌ای خود را به سیاراتی که زیست در آن وجود ندارند منتقل کنند. مسلم است که حکومت سوسیالیستی هم نیازمند روابط دیپلماتیک با جهان غیرسوسیالیستی هست؛ اما حتی سیاست‌های دیپلماتیک ما در چارچوب یک دولت سوسیالیستی یک نوع رئال‌پولتیک انقلابی و سوسیالیستی است و نه یک کلمه کمتر.

هدف و محتوای همایش کلن

همایش تشکیلات، احزاب و فعالین سیاسی «چپ» و «کمونیست» در خارج کشور که بیشتر به یک جبهه‌ی چپ موقتی متشکل از احزاب و جریان‌های مدعی سوسیالیسم انقلابی تا سوسیال رفورمیسم و تشکلات مستقل کارگری و فعالین مستقل چپ و کمونیست که تنها برای یک کار مشترک با هم متحد شده‌اند، بود؛ به ظاهر می‌خواهد در مقابل تلاش‌های جریان‌های راست قد علم کند و از مصادره‌ی خیزش توده‌ها توسط جریان‌های راست جلوگیری به عمل آورد. این همایش نوعی مقاومت در مقابل تلاش جریان‌های راست و فاشیستی ایرانی برای مصادره‌ی خیزش انقلابی توده‌ها از طریق رسانه بوده و هست و توانست به یک نوع همگرایی و اتحاد مقطعی حداقل برای برگزاری یک جلسه‌ی مشترک حضوری در میان احزاب و نیروهای سیاسی شکل دهد، همگرایی بین احزابی که سال‌های سال با هم دیگر اختلاف داشتند و بعضاً حتی با همدیگر وارد گفتگو و مناسبات دیپلماتیک نمی‌شدند. تا این جای کار مثبت و قابل دفاع است. اما وقتی به بافت سخنرانان و کسانی که از جمله مسولین و برگزارکنندگان این حرکت‌اند نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که بخش وسیعی از این افراد انسان‌های چپ لیبرال، سوسیال رفورمیست و طرفداران مدرنیزاسیون غربی و افرادی هستند که به اندیشه‌ها و شاخه‌های مختلف حزب کمونیست کارگری و کومه‌له نزدیک‌اند. دقت شود هیچ‌کدام از این جریان‌های نماینده‌ی کمونیسم نیستند و هیچ‌کدام توانایی سازماندهی طبقه‌ی کارگر و شکل‌دادن به آلترناتیو کارگری در ایران را ندارند و اگرچه شورای احزاب و سازمان‌های سیاسی متشکل از هفت جریان و حزب سیاسی مدت‌هاست وجود دارد، اما این تشکیلات کاری جدی به جز دادن یک سری بیانیه با محتوای دفاع از یک حرکت یا محکوم کردن آن نکرده است.

در شرایطی که ضرورت شکل‌دادن به یک آلترناتیو سوسیالیستی و انقلابی و ساختن یک «بلوک سوسیالیستی سراسری و انقلابی» متکی بر نوعی «رنال‌پولیتیک

انقلابی» و نه سازماندهی «جبهه‌ی خلقی - پوپولیستی» متشکل از «احزاب رئال‌پولیتیک چپ» به شدت احساس می‌شود. بلوکی که حتی در سال‌ها و ماه‌های اخیر تلاش‌هایی جدی توسط برخی از رفقای کمونیست برای تشکیل دادن آن صورت گرفته و مدتی است که جلسات مکرر برای ساختن این بلوک سازمان داده می‌شود وارد شدن به ائتلافات بزرگ‌تر با نیروهای غیرانقلابی و رفورمیست همچون محافل جدا شده از فرقه‌ی حمید تقوایی موسوم به حزب کمونیست کارگری، محفل کودتاجی موسوم به کومه‌له ابراهیم علیزاده، جناح غیرانقلابی و عرفانی راه کارگر و دیگر جریان‌ات مشابه عقب‌نشینی از بلوک تاریخی موردنظر گرامشی و پذیرفتن جبهه‌ی خلقی استالینی است.

برنامه‌ای مثل همایش کلن دقیقاً یک نوع عقب‌نشینی از مبارزات تعرضی و سوسیالیستی به مبارزه‌ی خلقی-دموکراتیک است. اگر «بلوک متحد سوسیالیستی» در تئوری و پراکسیس به دنبال یک نوع همبستگی انقلابی - طبقاتی مبتنی بر برنامه‌ی کمونیستی است، برنامه و تلاش‌های بخش زیادی از نیروهای برگزارکننده‌ی همایش کلن، مثل بسیاری از بندهای منشور رفورمیستی و خلقی است.

این همایش به شکلی نوعی اعتراض و نمایش قدرت به قلدر بازی‌های سلطنت‌طلبان و جریان‌ات راست افراطی و لیبرال در قالب اعتراضی روان‌شناختی است که فروید آن را از «عقده‌ی حقارت» ناشی از «کوچک بودن آلت تناسلی»⁴¹ می‌خواند. از نظر فروید یکی از مسائل جنس مذکر در سنین نوجوانی مساله‌ی اندازه‌ی آلت تناسلی است و همین مساله‌ی عدم رضایت از آلت تناسلی و مقایسه‌ی آلت تناسلی با آلت تناسلی دیگران، انسان را دچار خودکم‌بینی و حقارت می‌کند. از این‌جا رانندگان از آن‌جا ماندگان وابسته به فرقه‌ی تقوایی از لحاظ ایدئولوژیک و جریان موسوم به

فروید در تئوری عقده‌ی خود مساله‌ی عقده‌ی ناشی از کوچک بودن آلت تناسلی را به عنوان یکی از عوامل⁴¹ سرخوردگی انسان طرح می‌کند.

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

«کمونیسم کارگری» که سال‌های متمادی به دنبال سلطنت‌طلبان راه افتاده بودند، ولی الان سرشان به سنگ خورده است و خواهان اتحاد با «چپ‌ها» هستند، دقیقا شبیه افرادی هستند که فروید به آنان اشاره می‌کند. این افراد بدون داشتن هیچ استراتژی انقلابی مشخصی به عنوان جداشدگان از فرقه‌ی بورژوازی راست تقوایی در تلاش‌اند سرگردانی سیاسی و شکست مطلق به خاطر افق ارتجاعی خود را از طریق همایش‌های خلقی، سخنرانی‌های بی‌محتوا و نمایش قدرت همچون همایش کلن جبران کنند.

در اینجا همایش برای آنان نه ابزاری برای رسیدن به هدف، بلکه خود هدف است. هدف این فرقه‌ی غیرانقلابی مرتجع راست دور و بر اکس مسلم چیزی جز تبدیل کردن سیاست به کالا و کالایی کردن دانش و سیاست نیست، کاری که بورژوازی و جریان‌ات راست به مراتب بهتر از این نیروها انجام داده‌اند. در چنین وضعیتی نیروهای چپ و کمونیست لازم است به جای پیروی از منطق جریان‌ات راست در فرم و رقابت‌های فرمال، لازم است از لحاظ محتوا جریان‌ات راست را شکست داده و هژمونی سیاسی را از آنان بگیرند، وگرنه چپ نه در سطح رسانه با نیروهای راست قابل مقایسه است و نه در سطح فرم. در سطح فرم ما مطلقا در مقایسه با نیروهای امپریالیستی و فاشیستی دور و بر رضا پهلوی شکست خورده‌ایم. بیشتر رسانه‌های بورژوازی جهان در مقابل انقلابی‌گری رادیکال توده‌های ستم‌کش جانب جریان فاشیستی ایرانی یعنی پهلوی و همپالگی‌هایش را گرفتند.

بنابراین همان‌طور که نمی‌توان با «خیزش ژینا» در این کالبد و با این فرم از مبارزه، جمعیت در خیابان و این چارچوب انقلاب سوسیالیستی را در ایران به پیش برد، با منشور حداقلی هم به عنوان یک منشور با محتوایی رفورمیستی و بدون خط و جهت روشن سیاسی مبتنی بر رئال‌پولیتیک انقلابی، نمی‌توان ادعای داشتن برنامه‌ی انقلابی را داشت و همچنین با ترکیب نیروهایی که حول همایش کلن جمع شده بودند، اگرچه بعضا رادیکال‌تر از بقیه بودند، نمی‌توان به یک آلترناتیو انقلابی و سوسیالیستی شکل داد. شکل دادن به یک آلترناتیو سوسیالیستی فراحزبی در

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

چارچوبی که همایش کلن برگزار شد، به خاطر ترکیب نیروهای انقلابی و رفورمیستی در بهترین حالت نه امکان شکل‌دادن به یک جبهه و بلوک سوسیالیستی، بلکه یک جبهه‌ی خلقی ممکن است و با جبهه‌ی خلقی نمی‌توان انقلاب سوسیالیستی سازمان داد.

کمونیست‌ها چه در چارچوب حزب و چه بیرون از حزب لازم است انقلاب سوسیالیستی و استقرار کمونیسم را به عنوان برنامه‌ی میان مدت و هدف نهایی خود انتخاب کرده باشند و اگر از مبارزات و مطالبات طبقه‌ی کارگر به شکل مشروط تا جایی علیه سوسیالیسم و کمونیسم نیست، همواره دفاع کنند. کمونیست‌ها برخلاف بسیاری از احزاب و نیروهای سیاسی رئال‌پولیتیک چپ هرگز پایبند به ورکرسم و کارگر پناهی نبوده و نخواهند بود و برنامه و سیاست روز کمونیستی چیزی جز یک رئال‌پولیتیک انقلابی که همان پیش‌برد سیاست سوسیالیستی در مبارزات روزمره‌ی کارگران از طریق دخالت فعال در این مبارزات و پیوندزدن مبارزه برای رفم به یک مبارزه‌ی انقلابی و همه‌جانبه برای رسیدن به انقلاب سوسیالیستی و در نهایت کمونیسم نیست.

احزاب رئال‌پولیتیک را نمی‌توان انقلابی خواند، چون این احزاب در پروسه‌ی مبارزه‌ی روزانه افق انقلابی را به نفع مبارزات رفورمیستی کارگران کنار می‌گذارند و رفورمیسم را به عنوان هدف نهایی خود می‌پذیرند. احزاب رئال‌پولیتیک به عنوان احزابی که مبارزه‌ی خود را در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری و نظم موجود تعریف و تنظیم می‌کنند، اساساً هیچ استراتژی متفاوتی با احزاب بورژوازی ندارند؛ حتی اگر چیزی غیر از این را ادعا کنند. با پذیرفتن رئال‌پولیتیک یعنی پذیرش سیاست‌های روز در چارچوب نظام سرمایه‌داری از جانب احزاب و نیروهای موسوم به کمونیست، احزاب و نیروهای «چپ» از چارچوب رئال‌پولیتیک انقلابی و یا سیاست سوسیالیستی روز خارج می‌شوند.

همایش مجازی گفتگو برای نجات ایران

در کنار همایش کلن به عنوان تلاش برای جمع‌آوری نیروهای «چپ» و «سوسیالیست» و تلاش‌های فاشیست‌های سلطنت‌طلب و اپوزیسیون راست، شاهد تلاش اصلاح‌طلبان حکومتی و محافل بازمانده از سازمان اکثریت برای شکل‌دادن به همایش دیگری هستیم که به اسم «همایش برای نجات ایران» مشهور است. این تقلاها و دست و پا زدن‌ها همگی نشان از یک بن‌بست استراتژیک جریانات چپ و راست و سرگردانی آنان، نداشتن ساختار و اسکلت سازمانی مستحکم، بی‌ربطی‌شان به خیزش توده‌های کارگر و زحمتکش و ناتوانی در سازمان‌دهی جامعه در راستای برنامه‌ای منسجم است. تا آنجا که به جریانات راست سلطنت‌طلب برمی‌گردد، همگی جریاناتی پروژه محور هستند که هر روز به دنبال صاحب‌کار جدید برای خودفروشی و گرفتن سفارش‌های جدید می‌گردند و در سیاست هیچ پرنسیپی ندارند. اینها حتی یک تشکیلات بیست نفری ندارند و تمام تلاششان در جنگ سایبری مثل عوامل بسیجی‌هایی که با شناسنامه‌های جعلی بارها و بارها در انتخابات فرمایشی حاکمیت شرکت می‌کردند و به اربابان فاشیستشان رأی می‌دادند، خلاصه می‌شود. بر اساس اقرار سلطنت‌طلبان فاشیست و افراطی مثل سعید سکویی و شهرام همایون اکثریت عوامل سلطنت‌طلب و فرسگردی و حزب ایران آبادی و غیره بسیجی و مزدوران حکومتی هستند که دوروبر بساط سلطنت‌طلبی می‌چرخند و به رضا پهلوی مشاوره می‌دهند. همین فاشیست‌های سلطنت‌طلب امروزی تا دیروز در ایران دانشجویان انقلابی و مخالف جمهوری اسلامی را در دانشگاه‌ها می‌فروختند و عضو فعال بسیج دانشگاه و غیره بودند، همگی اینها امروز عریضه‌کشانِ قداره‌کش و اراذل و اوباش فاشیست طرفدار رضا پهلوی در خارج کشور شده‌اند.

تا آنجایی که به منشور حداقلی که در تقابل با منشور امپریالیستی و ارتجاعی مهسا چند گام به جلوتر است و به تشکلهایی که این منشور را امضا کردند، برمی‌گردد، ما از زاویه انتقادی با این منشور اعلام همبستگی می‌کنیم؛ در عین حال باید بادقت کامل مورد نقد، بررسی و بازبینی تئوریک قرار بگیرد. کاری که در اینجا

ما انجام داده‌ایم دقیقا در همین راستاست و لازم است از طرف تمامی تشکلهای کارگری و امضاکنندگان این منشور چنین نقدهایی با آغوش باز پذیرفته شود. تا جایی که به همایش نیروهای چپ و کمونیست در کلن آلمان مربوط می‌شود، لازم است بگوییم که من اساسا از گفتگو بین نیروهای چپ در هر زمینه‌ای و نیز فعالیت‌های جدی داخل کشور که در راستای انقلاب سوسیالیستی و پیشبرد منافع کارگران باشد دفاع می‌کنم. یکی از نکات مثبت این همایش فراهم کردن شرایط برای دیدار کسانی بود که ما سال‌هاست ندیده‌ایم و یا هرگز ندیده بودیم و از این زاویه مثبت بود. این همایش بنیاد هیچ هدفی جز یک قدرت‌نمایی مجازی بدون هیچ اتحاد واقعی بین نیروهای شرکت‌کننده در مقابل جریان‌ات راست را نشان نداد و هدف دیگری هم البته نداشت. بیشتر تلاشی برای نمایش زور بازوی اینترنتی به سلطنت‌طلبان و جریان‌ات راست بود. حتی همایش در این سطح هم موفق نبود، چون در این همایش نشان داده شد که این نیروهای موسوم به چپ و حداقل بیشتر کسانی که سخنرانی کردند، (منهای یکی دو مورد) به جز بحث‌های تکراری و پوپولیستی، تکرار مکررات و تحلیل‌های دم دستی هیچ چیز جدید و راه‌گشایی در راستای پیشبرد اتحاد بین نیروهای انقلابی و کمونیست و مبارزه‌ی کارگری گفته نشد و هیچ چشم انداز انقلابی روشنی مطرح نشد. اساسا هیچ هدفی نداشت، جز نمایش واقعیت چپ رئال پولیتک موجود، چپی که نه به استراتژی انقلابی روشن، نه تاکتیک و سیاست روز درست و سوسیالیستی و نه به تئوری مارکسیستی آگاهی دارد. وقتی افرادی پشت درهای بسته تصمیم‌گیری می‌کنند «کار بزرگی» انجام دهند ولی عامدانه انسان‌هایی که ده‌ها برابر خودشان از نظر تئوریک و عملی برای خیزش کمونیستی مبارزه کردند را به شکلی غیر دموکراتیک دور می‌زنند و یک عده هم‌محفلی خود که هیچ سواد سیاسی‌ای ندارند را به عنوان سخنران انتخاب می‌کنند، بدون این‌که این افراد اساسا چیزی برای گفتن داشته باشند و آن موقع که صحبت‌ها را هم منتشر می‌کنند، چیزی جز آبروریزی اساسی برای خیزش چپ در خارج کشور باقی نمی‌ماند. یعنی وقتی نویسندگان، زندانیان سیاسی که صدها

کتاب مارکسیستی خوانده‌اند، فعالین سیاسی انقلابی و مترجم‌های مارکسیست در داخل و خارج در این سطح بحث‌ها را می‌بینند، واقعا حق دارند که از اپوزسیون چپ به کلی ناامید شوند. اگر سخنرانی‌هایی که مطرح شدند را به یک زبان اروپایی ترجمه کنید و به یک روزنامه‌ی زرد بدهید، هرگز چاپ نخواهند کرد، چه برسد به اینکه یک نشریه‌ی مارکسیستی معتبر بخواند این بحث‌ها را چاپ کند! رفقا سنگ بزرگ علامت نزدن است. اگر می‌خواهید کاری بکنید، اولاً به صورت دموکراتیک باید تمام افراد و فعالین سیاسی کمونیست و انقلابی سهیم شوند، دوماً هرکس به عنوان سخنران دعوت می‌شود، لازم است از قبل سخنرانی‌اش را کاملاً آماده و مکتوب کند و به یک هیات تحریریه‌ی انتخابی آگاه به تئوری مارکسیستی بدهد تا سخنرانی را بررسی کنند و راجع به آن قضاوت کنند و سوماً با محفل بازی و یارکشی حزبی و حذف دیگران باید با تمام قدرت مبارزه شود، وگرنه همین ابتدائی که دیدید مدام تکرار می‌شود. آدم انگشت به دهان می‌ماند که اغلب سخنرانان در این همایش بعضاً بعد از پنجاه سال مبارزه‌ی سیاسی ابتدایی‌ترین مباحث مارکسیستی را نمی‌شناسند و با اینکه ادعاهای بزرگ دارند، نمی‌توانند ده دقیقه راجع به یک موضوع سخنرانی منسجم و علمی در چارچوب تئوری مارکسیسم داشته باشند. من فکر می‌کنم اگر دوستان در چهل سال گذشته روزی نیم ساعت کتاب مارکسیستی می‌خواندند، الان هر کدام یک تئوریسین مارکسیست بودند؛ بنابراین اگر گفتگو و بحث بر سر دفاع از طبقه‌ی کارگر و آلترناتیو کارگری ضروری است، فرم مبارزه‌ی پوپولیستی و ترس و استرس ناشی از طرح اختلافات سیاسی به شکلی که در همایش کلن مشاهده شد به جای بحث انتقادی جدی بر سر چشم اندازه‌های سوسیالیستی و نقد صریح و انقلابی به برخی از بندهای منشور حاکم بود و پوپولیسم عریان برخی از سخنرانان و سازمان‌دهندگان این همایش نشان داد که این نیروها حتی بر سر جزئی و حداقلی‌ترین مسائل با یکدیگر اختلاف دارند. بخشی از اختلافات و کینه‌توزی‌های شخصی ناشی از انشعابات در درون احزاب موسوم به کمونیسم کارگری و حکمتیست، یا جریانات موسوم به کومه‌له و دو جریان راه کارگر

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی
هم می‌توانیم به این مسائل اضافه کنیم، تا به درک درستی از این ترکیب شکننده‌ی
خلقی دست پیدا کنیم.

نتیجه‌گیری

از آن جایی که طرح مسائل انقلاب و انقلاب سوسیالیستی در ایران از جانب تشکلات
کارگری و معلمان و دیگر تشکلات مدنی و بالابردن پرچم سرنگونی انقلابی
جمهوری اسلامی یا تبلیغ مبارزه‌ی انقلابی و مسلحانه تعقیب ضدانقلابی و «قانونی»
از جانب فاشیسم اسلامی را به دنبال دارد؛ می‌توانیم این مساله را درک کنیم که
تشکل‌های امضاکننده‌ی این منشور مثل احزاب و نیروهایی که در خارج کشور به
می‌برند، آشکارا از انقلاب و سوسیالیسم دفاع نکنند. همان‌طور که گفته شد، حتی
اگر فرض را بر این بگیریم که طرح مسائل غلط‌انداز و کلی‌گویی‌های پوپولیستی در
این منشور حداقلی برای دورزدن سانسور و سرکوب، اپورتونیستی نیست؛ عملاً به
تقویت رفورمیسم و هژمونی غیرانقلابی بر این منشور می‌انجامد و باعث بیرون رفتن
منشور حداقلی از چارچوب رئال‌پولیتیک انقلابی می‌شود. حتی اگر اجرای هر یک
از بندهای این منشور به سرنگونی جمهوری اسلامی گره‌خورده باشد، اما وقتی
منشور آشکارا علیه آلترناتیوهای بورژوازی و ارتجاعی موضع نگیرد، جمهوری‌خواهی
بورژوازی و مساله‌ی انقلاب «بورژوا - دموکراتیک» و «دو مرحله‌ای بودن انقلاب»
را مردود اعلام نکند و از جمهوری‌شورایی در مقابل جمهوری‌خواهی بورژوازی دفاع
نکند، عملاً نمی‌تواند به یک منشور انقلابی تبدیل شود.

جامعه‌ی ایران در شرایط فعلی بر سر دوراهی انقلاب و ضد انقلاب یا به‌صورت
مشخص‌تر، سوسیالیسم و فاشیسم است. طبقه‌ی بورژوازی ایران چه آن بخش درون
حاکمیت و چه آن که بیرون از حاکمیت قرار گرفته، هیچ تمایل و توانی برای
شکل‌دادن به یک «دولت رفاهی» از جنس دولت‌های سوسیال دموکرات غربی بعد
از جنگ جهانی دوم یا نیودیل روزولتی ندارد. طبقه‌ی بورژوازی ایران همان‌طور که
اشاره شد، هرگز یک متفکر خواهان روشن‌گری و انقلابی‌گری بورژوازی که نافش به

ناف زمین‌خواران و فئودال‌ها و لمپن‌هایی مثل شعبان بی مخ وصل نباشد، تولید نکرده است. بورژوازی ایران همواره اقتدارگرا و مرتجع بوده و خواهد بود. فاشیسم چیزی جز یکی از اشکال حاکمیت بورژوازی که مبتنی بر نوعی اقتدارگرایی افراطی برای حفظ مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است، نمی‌باشد. پس همان‌طور که رژیم گذشته به عنوان یک رژیم بناپارتیستی مدافع مالکیت خصوصی بر ابزار تولید از طریق اقتدارگرایی افراطی و تبدیل کردن ایران به یک جامعه‌ی تک‌حزبی به دنبال تبدیل شدن به یک رژیم فاشیستی مطلق بود، ضدانقلاب بورژوا اسلامیستی یا خمینیسم هم به عنوان یک آلترناتیو ارتجاعی و اقتدارگرایانه از درون شکست انقلاب 57 و از بطن رژیم بناپارتیستی گذشته زاده شد و برای حفاظت از مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، اقتدارگرایانه‌ترین شکل حاکمیت را در پیش گرفت. همین‌طور آلترناتیو بورژوازی یا شبه‌انقلابی‌گری کنسرواتو و راست و برخورد ضدانقلابی از زاویه‌ی شبه‌انقلابی‌گری محافظه‌کارانه در اپوزیسیون ایران در صورت پیروزی بر انقلاب مجدداً فاشیسم را می‌زاید؛ چون بورژوازی آتی هم مثل بورژوازی حال و گذشته برای حفاظت از مالکیت خصوصی بر ابزار تولید نیازمند اقتدارگرایی افراطی است.

در وضعیت بحران اقتصادی‌ای که بورژوازی ایران مدام تولید و بازتولید می‌کند و با پیشرفتی که نیروهای مولد و ابزار تولید در ایران داشته است، پیشرفتی که می‌توان گفت در مقایسه با پیشرفت ابزار تولید در غرب به شدت عقب مانده است و بخشی از کارخانه‌ها در ایران از لحاظ استاندارد به قرن گذشته تعلق دارند. در چنین وضعیتی با توجه به اینکه تکامل سرمایه‌داری در ایران نه بر بستر استعمارگری و غارت منابع و نیروی کار مجانی و خاموش در گذشته مثل سرمایه‌داری غربی، بلکه خود به عنوان یک سرمایه‌داری نیمه مستعمره شکل گرفته است، فوق‌انباشت‌هایی که بورژوازی غرب در نتیجه‌ی ارزش اضافی مطلق^{۴۲} کار بی‌اجر و مزد بردگان در

مارکس، کارل، لینک^{۴۲}

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

کشورهای مستعمره تولید کرده است و یا با توسعه‌ی مداوم تکنولوژی به بالا رفتن ارزش اضافی نسبی کمک کرده است، در ایران به این شکل در سطح کلان تولید نشده است.^{۴۳}

بورژوازی ایران علاوه بر مسائلی که بالاتر طرح شد، همواره در بحران‌های ساختاری و ادواری دست و پا زده است. بحران‌هایی که در سال‌های اخیر به اوج خود رسیده‌اند و در چارچوب نظام سرمایه‌داری قابل حل نیستند. بخشی از این بحران‌ها نتیجه تحریم‌های جهانی علیه ایران است. دقیقاً همین تحریم‌ها خود به تورم افسارگسیخته دامن زده است و سرمایه‌داری و آلترناتیوهای سرمایه‌دارانه را با بن‌بست مطلق روبرو کرده است و به همین خاطر در این وضعیت تحریم و تورم ناشی از آن عملاً امکان نوآوری ابزار تولید را از بورژوازی فاشیستی ایران گرفته است و همین مساله خود باعث شده است که شکل دادن به «دولت رفاهی» از طریق پرداخت کمک هزینه‌های دولتی، حقوق بیکاری و بازنشستگی و غیره یعنی آنچه بورژوازی غربی در کشورهای شمال و شمال غرب اروپا و بعضاً کانادا و استرالیا انجام داده و می‌دهد، عملاً در ایران نتواند شکل بگیرد و در آینده هم شکل نخواهد گرفت. بورژوازی ملی حتی آمادگی پرداخت حقوق معوقه‌ی کارگرانی که بعضاً تا شش برابر زیر خط فقر هستند را ندارد.

بنابراین سوسیال دموکرات‌های وطنی یا شارلاتان تشریف دارند یا مشاوران فاشیسم حکومتی هستند که به نظر من هر دو مورد درست است. پس می‌توان اعلام کرد که گفتمان «جمهوری خواهی» و «سوسیال دموکراسی» ایرانی عملاً جاده

<https://www.marxists.org/deutsch/archiv/marx-engels/1863/resultate/index.htm>

، لوگزمبورگ، رزا، انباشت سرمایه، لینک ^{۴۳}

<https://www.marxists.org/deutsch/archiv/luxemburg/1913/akkkap/index.htm>

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

صاف کردن برای ضدانقلاب فاشیستی، به قدرت رساندن فاشیسم پهلوی و یا حفظ فاشیسم اسلامی است.

از منظر دیگر اگر بخواهیم به قضیه نگاه کنیم متوجه می‌شویم که تمام نیروهای بورژوازی ایران چه در حاکمیت و چه در اپوزیسیون تحت هیچ شرایط حاضر به عقب‌نشینی از منافع هژمونیک بین‌المللی خود زیر نام دفاع از پدیده‌ای موهوم و خیالی به اسم «تمامیت ارضی» نبوده و نیستند. البته دفاع از تمامیت ارضی اسم رمز توسعه‌طلبی امپریالیستی نیست و طرح مساله‌ی تمامیت ارضی از جانب جریان‌ات بورژوازی در اپوزیسیون عملاً به معنی حفاظت از سود و ثروت ناشی از تروریسم میلیتاریستی و پیشبرد منافع هژمونیک منطقه‌ای است. از منظر فرهنگی هم اگر بخواهیم به قضیه نگاه کنیم، همان‌طور که بالاتر هم اشاره شد، بورژوازی ایران به جای اینکه انسان انقلابی و متفکر تولید کند، قلدر و چاقوکش و قداره به دست و شعبان بی‌مخ و رضاخان تولید کرده است. فرهنگ فاشیست‌های اسلامی حاکم و سرمایه‌داران میهنی وابسته به سپاه پاسداران و آستان قدس رضوی و بنیاد مستضعفان با فرهنگ اراذل و اوباش ساواکی وابسته به رژیم مرتجع شاهنشاهی مقیم خارج کشور یکسان است.

از آنجایی که این بورژوازی تحت هیچ شرایطی حاضر نیست دست از سود و ثروت ناشی از منابع طبیعی و استثمار نیروی کار ارزان «میهنی» و کارگران مهاجر افغانستانی در سطح داخلی در داخل کشور بکشد، صحبت از یک «بورژوازی دموکراتیک» و گفتمان «جمهوری‌خواه» در چارچوب نظام سرمایه‌داری در ایران چیزی بیش از یک افسانه و یک تعارف دروغین و یک وعده‌ی زیبایی‌شناختی مصرفی نیست و نمی‌تواند باشد، چون همین بورژوازی برای پیشبرد این امور به اقتدارگرایی افراطی نیازمند است و یک بورژوازی اقتدارگرایی افراطی اسمش چیزی نیست جز فاشیسم.

برنامه‌ی مطالعاتی برای علاقه‌مندان به مارکسیسم و مبارزه‌ی طبقاتی

برتولت برشت گفته بود که یک مطالعه‌ی جامع آثار مارکس به چهار سال کار و فعالیت پیگیرانه و چند ده هزار مارک نیازمند است. بی‌گمان آن زمان برشت حق داشت؛ اما بعد از کشف و انتشار آثار جدید مارکس ما نیازمند حداقل چهار تا پنج برابر وقتی و پولی که برشت پیش بینی کرده بود، هستیم. فهم مارکس و مارکسیسم بدون فهم روش مارکس هم تقریباً غیرممکن است. مارکس در پیش‌درآمد نقد اقتصاد سیاسی روش خود را در تقابل با روش اقتصاد سیاسی مطرح می‌کند و نشان می‌دهد که اقتصاد سیاسی همچون ایده‌آلیسم آلمانی و نیز ماتریالیسم از تکیه‌گاه غلط و انتزاعی حرکت می‌کند، در طول پروسه‌ی تحقیق به ذات پدیده نزدیک نمی‌شود و در نتیجه‌گیری هم دچار اشکال می‌شود. روش مارکس حرکت از مسائل انضمامی به سمت مسائل انتزاعی و تبدیل کردن مسائل انتزاعی به مسائلی انضمامی از طریق شکستن آنان برای رسیدن به ذات و جوهر پدیده‌هاست.

در این شکی نیست که یک مطالعه‌ی جامع و دقیق مارکس و انگلس نیازمند زمانی طولانی و تحمل فراوان است. بسیاری از مباحثی که مارکس و انگلس در نامه‌ها و مکاتبات بین خود یا با دیگران منتشر کرده‌اند، به زبان فارسی ترجمه نشده است، گرچه اهمیت این نامه‌ها و مکاتبات کمتر از آثار و کتب مشترک این دو متفکر برجسته و بینان‌گذار اصلی سوسیالیسم علمی نیست.

درک مارکسیسم همزمان به درک محدودی از مکاتب و جریاناتی نیازمند است، که مارکس مستقیم و غیرمستقیم تحت تأثیر این مکاتب قرار گرفته است و به یک درک کلی از بررسی تاریخ فلسفه و اندیشه هم همزمان نیازمند است. تمام این مسائل را شمای نوعی نه با «تخصص» ناشی از شاخه شاخه شدن «دانش» کالایی

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

و با شی‌وارگی آگاهی به دست می‌آورید و نه از طریق سمینارهای دانشگاهی در این یا آن دانشگاه نئولیبرال. شما لازم است علاوه بر تحصیل «علم» در آکادمی خود به صورت شخصی به خود زحمت بدهید و به صورت جدی به مطالعه‌ی آثار مختلف مارکسیستی و غیرمارکسیستی برای فهم مارکسیسم بپردازید. سوسیالیسم علمی آنچه مارکس و انگلس آن را بنیان‌گذاری کردند، موارد زیر است:

- فرمول‌بندی تئوریک منافع ستم‌کشان و فروشنندگان نیروی کار
- خیزش اجتماعی طبقه‌ی کارگر و تمام ستم‌کشان
- نقد مناسبات ساختاری سرمایه‌داری و ایدئولوژی‌های بورژوازی و خرده بورژوازی، رفورمیستی، ارتجاعی و خیال‌پردازانه

بنابراین لازم است کتاب‌های دست اول مارکس، انگلس و دیگر مارکسیست‌های وفادار به خیزش طبقه‌ی کارگر و کمونیسم به مثابه‌ی تئوری این طبقه را مطالعه کرد.

لنین تا حدود زیادی درست در کتاب «سه منبع و سه جزء» از مارکسیسم توضیح می‌دهد که مارکسیسم بر سه جریان فکری استوار است.

فلسفه مارکسیسم مبتنی بر ماتریالیسم است. در سراسر تاریخ جدید اروپا، و مخصوصاً در پایان سده هجدهم، در فرانسه که در آن‌جا علیه هرگونه زباله‌های قرون وسطایی به طور مثال سرواژ^{۴۴} در موسسات و افکار توده‌های مردم نبردی قطعی در گرفته بود، ماتریالیسم یگانه فلسفه پیگیری بود که با تمام نظرات علوم طبیعی صدق می‌کرد و دشمن هرگونه اوهام، سالوسی و غیره بود. از این‌رو دشمنان دموکراسی با تمام قوا می‌کوشیدند ماتریالیسم را «رد» کنند، خدشه‌دار نمایند و به

می‌آید، به معنای نظام ارباب و رعیت Servage از واژه‌ی^{۴۴}

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

آن تهمت بزنند. آنها از شکل‌های مختلف ایده‌آلیسم فلسفی، که همیشه به نحوی منجر به دفاع و پشتیبانی از مذهب می‌شود، دفاع می‌نمودند.

مارکس و انگلس از ماتریالیسم فلسفی با دلایلی منطقی و قاطع دفاع کردند و هرگونه انحراف از این اصول را اشتباه دانستند. نظریات آنها با حداکثر وضوح و تفصیل در تألیفات انگلس مانند «لودویگ فوئرباخ» و «آنتی دورینگ» که مانند «مانیفست کمونیست» (کتاب روی میز هر کارگر آگاهی) تشریح شده است.

ولی مارکس در ماتریالیسم قرن هیجده خود را متوقف نکرد و فلسفه را پیش راند. او این فلسفه را به کمک فلسفه‌ی کلاسیک آلمان، به خصوص هگل، که آن هم به نوبه خود سرچشمه‌ای برای ماتریالیسم فوئرباخ بود، غنی ساخت. از همه مهم‌تر دیالکتیک یعنی آموزش مربوط به تکامل است به کامل‌ترین و عمیق‌ترین شکل خود که از هر گونه محدودیتی آزاد است و نیز آموزش مربوط به نسبیت دانایی بشر است که تکامل دائمی ماده را برای ما منعکس می‌نماید. آخرین کشفیات علوم طبیعی (رادیوم، الکترون و تبدیل عناصر) به طرز درخشانی ماتریالیسم دیالکتیک مارکس را (علی رغم نظریات فلاسفه بورژوازی و بازگشت‌های نوین آنان به سوی ایده‌آلیسم کهنه و پوسیده) تأیید نمود.

مارکس علاوه بر اینکه ماتریالیسم فلسفی را عمیق‌تر و کامل‌تر ساخت، آن را به سرانجام خود رساند و معرفت آن را به طبیعت بر معرفت به جامعه بشری بسط و تعمیم داد. ماتریالیسم تاریخی مارکس بزرگترین پیروزی فکر علمی گردید. هرج و مرج و مطلق‌العنانی که تا این موقع در نظریات مربوط به تاریخ و سیاست تسلط داشت به طرز شگفت‌انگیزی جای خود را به یک تئوری جامع و موزون علمی سپرد که نشان میداد چگونه در اثر رشد نیروهای مولده از یک ساختمان زندگی اجتماعی، ساختمان دیگری که عالی‌تر از آن است نشو و نما می‌کند، مثلاً از سرواژه سرمایه‌داری بیرون می‌روید.

درست همان طور که معرفت انسانی انعکاس طبیعتی است که مستقل از او وجود دارد، یعنی انعکاس ماده در حال تکامل است، همانطور هم معرفت اجتماعی انسان (یعنی نظریات مختلف و مکاتب فلسفی، دینی، اقتصادی و غیره) انعکاس نظام اقتصادی جامعه است. موسسات سیاسی روبنایی است که بر زیربنای اقتصادی قرار گرفته است، به طور مثال ما می‌بینیم چگونه شکل‌های مختلف سیاسی کشورهای کنونی اروپا برای تحکیم سلطه بورژوازی بر پرولتاریا بکار می‌رود. فلسفه مارکس یک ماتریالیسم فلسفی تکمیل شده‌ای است که سلاح مقتدر معرفت را در اختیار بشر و به خصوص در اختیار طبقه کارگر گذارده است (لنین، سه منبع و سه جز مارکسیسم).

کسانی که مارکس و انگلس و دیگر مارکسیست‌هایی همچون لنین، لوکاچ، لوگزامبورگ، گرامشی، کارل کرش، هال دریپر، استیوان مساروش و ... را مطالعه کرده باشند، تنها با تئوری کمونیستی این افراد روبرو نمی‌شوند، بلکه با انبوهی از نقدهای رادیکال و بی‌پروا به گذشتگان، معاصران خود و مدافعین و نمایندگان خیزش‌های اجتماعی روبرو هستند. ما هیچ وقت نمی‌توانیم تنها با خواندن آثار مارکسیستی تصویری دقیق از مدافعان دیگر مکاتب، خیزش‌های اجتماعی و تئوری‌ها پیدا کنیم، چون هر کمونیستی به ناچار به صورت گزینشی به بررسی و نقد آثار دیگر متفکران پرداخته است و هیچگاه کلیت این آثار و مکاتب را با جزئیات نقد نکرده است.

همان طور که بارها و بارها از جانب مارکسیست‌ها و غیر مارکسیست‌ها در مورد بررسی آثار مارکس و انگلس تکرار شده و می‌شود، این دو بر شانه‌های سه جریان سیاسی، اجتماعی و فکری قبل و هم عصر خود ایستاده و با نقد رادیکال این سه جریان ماتریالیسم تاریخی (بررسی مادی و ماتریالیستی تاریخ) و ماتریالیسم دیالکتیک (نفی نفی به نفع یک شرایط بهتر در زندگی اجتماعی) را بنا نهادند. مطالعه‌ی آثار اولیه‌ی مارکس و انگلس متأثر بودن این دو متفکر از سنت دیالکتیکی

هگلی که در آلمان به دو گروه رادیکال، با عناوین انقلابی (هگلی‌های چپ) و کنسرواتو (هگلی‌های راست) تقسیم شده بودند، را نشان می‌دهد. همزمان ما شاهد تأثیر فراوان متون فوئرباخ، برنو بائر و سوسیالیست‌های خیالی همچون شارل فوریه و حتی پرودون و بلانکی و سایر سوسیالیست‌های خیال پرداز و آنارشیزت بر آثار مارکس و انگلس هستیم. مارکس بعد از آشنایی با انگلس و مطالعه‌ی کتاب او یعنی «وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان» با متفکران حوزه‌ی اقتصاد سیاسی آشنا می‌شود و از به مرور از فلسفه‌ی حق فاصله می‌گیرد، چون خود مارکس بر این عقیده بود که با فلسفه‌ی سیاسی و حقوق نمی‌توانست بسیاری از مسائل اقتصادی همچون دزدی چوب از جانب کارگران جنگل در منطقه‌ی نورد راین وستفالن را توضیح دهد.

خود مارکس قبل از رفتن به سراغ نقد اقتصاد سیاسی *پایان‌نامه‌ی خود را در مورد فلسفه‌ی اپیکور و دموکریت نوشت علاوه بر آن مارکس*. آثار سوسیالیست‌های خیالی را از فوریه گرفته تا بابوف و سن سیمون و سیسموندی آشنا شده بود و این آثار را خوانده بود. خواندن آثار این متفکران و همچنین سایر نمایندگان اقتصاد سیاسی انگلیسی از جمله آدام اسمیت و دیوید ریکاردو، ضروری است.

به دنبال آن مارکس به سراغ فلسفه‌ی ایده‌آلیسم آلمانی از جمله کانت و هگل می‌رود و با نقد ایده‌آلیسم آلمانی و همچنین ماتریالیسم مکانیکی فوئرباخی با بهره‌گیری از دیالکتیک هگل و توسعه‌ی آن از یک سری مباحث انتزاعی و بازی زبانی با کلمات ثقیل به دنیای کشمکش طبقاتی و مبارزه واقعی وارد شده و این دیالکتیک را در انتاگونیسم طبقات مختلف اجتماعی و نه انتاگونیسم ذهنی بررسی می‌کند. بیرون کشیدن دیالکتیک از زیر آوار گفتمان ایده‌آلیستی و بازسازی این دیالکتیک به شیوه‌ای ماتریالیستی را مارکس در کاپیتال و دیگر آثارش از جمله مقدمه‌ی نقد اقتصاد سیاسی به بهترین شکل ممکن فرموله می‌کند. به قوق لنین هیچ جای نوشته‌ای مارکس نیست که در آن از متد دیالکتیکی استفاده نشده باشد.

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

تفاوت متد دیالکتیکی هگل با مارکس تفاوت در بررسی رابطه‌ی عین و ذهن و دیالکتیکی تئوری و پراکسیس است، بی دلیل نیست که مارکس از «متد دیالکتیکی من» در مقابل متد دیالکتیکی هگلی سخن می گوید.

در اینجا یک نقل قولی از مارکس می آورم تا این مساله را روشن کنم:

«در تولید اجتماعی زندگی خود، انسان ها وارد روابطی مشخص می شوند که خدشه ناپذیر و مستقل از خواسته‌ی آنانست، روابط تولیدی که با مرحله‌ای از توسعه‌ی نیروهای تولید مادی آنان مطابقت دارد. مجموعه‌ی این روابط تولیدی ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می دهد، بنیاد واقعی، که بر آن روبنای قانونی و سیاسی بر پا می شود که شکل های آگاهی اجتماعی مشخصی را یدک می کشند. ابزار تولید زندگی مادی فرایند زندگی اجتماعی، سیاسی و روشنفکری را شکل می بخشند. این آگاهی آدمیان نیست که هستی شان را تعیین می کند، بلکه - بر عکس - هستی اجتماعی آنانست که آگاهی شان را می سازد. در مرحله‌ی معینی از این توسعه، نیروهای تولید مادی جامعه با روابط موجود اجتماعی تولید - و یا به عبارت دیگر با آنچه که در اصطلاح قانونی به همان معنی است - یعنی با روابط مالکیت که تا این لحظه با آن هماهنگی داشته در تخصم قرار می گیرند. با گسترش شکل های نیروهای تولید، این روابط به مانعی بر سر راهشان تبدیل می شود.

سپس دوره‌ی انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد. با تغییر زیربنای اقتصادی مجموعه‌ی عظیم رو بنا کم و بیش به سرعت فرو می‌پاشد. در ملاحظات مربوط به این استحاله باید میان دگرگونی مادی شرایط اقتصادی تولید - که به دقت علوم طبیعی قابل تعیین شدن است - و دگرگونی شکل‌های قانونی، مذهبی، زیبایی‌شناسی و فلسفی - و یا مختصر بگوییم، ایدئولوژیکی که انسان از این طریق به آگاهی می‌رسد و با آن می‌جنگد و آن را نابود می‌کند - همواره تفاوت گذاشت.^{۴۵}

این پارگراف از مارکس در مقدمه‌ی نقد اقتصاد سیاسی به درستی گویای برخورد دیالکتیکی و ماتریالیستی مارکس به رابطه‌ی دیالکتیکی عین و ذهن است. در این رابطه او خوانش دیالکتیکی کانت‌گرایانه را که پدیده‌های خارج از ذهن انسان را به عنوان مثل (افلاطونی) در نظر می‌گیرد که ذهن بین آن رابطه برقرار می‌کند، شدیداً رد می‌کند و همچنین مارکس در واقع عین و ذهن را برخلاف پست مدرنیست‌های ساختگرای امروزی از هم جدا نمی‌کند و پدیده‌های اجتماعی را تنها برساخت‌هایی که ذهن انسان درست کرده است نمی‌داند، در عین حال هم مارکس خوانش ساختارگرایی را که عین را مقدم بر ذهن می‌داند رد می‌کند.

از آن جایی که ما در خاورمیانه چیزی به اسم تخصص نداریم و علوم انسانی در بحران عدم فکر و اندیشه به سر می‌برند، لازم است که فعالین سیاسی جدی و کمونیست با متون متفاوت سر و کله بزنند و این باعث می‌شود که ما هیچگاه متون عمیق و کار شده‌ای را نتوانیم منتشر کنیم که از لحاظ کیفیت علمی با متونی که متخصصین مارکسیست و مارکسیست‌های اروپایی منتشر می‌کنند، قابل مقایسه

(کارل مارکس، برخوردی انتقادی بر اقتصاد سیاسی، 1859) ⁴⁵

باشد. اکثر مارکسیست‌های ایرانی در این سطح باقی مانده‌اند و اغلب مقالاتشان در نشریات معتبر اروپایی منتشر نشده است. دیگر آن‌که باعث شده ما بیشتر مترجم ادبیات مارکسیستی دیگر کشورها باشیم، به جای اینکه ادبیات تئوریک مارکسیستی را خودمان تولید کنیم. این یک معضل است و نبودن فعالین و کنشگران کافی در رشته‌های مختلف علوم انسانی، فلسفه و علوم اجتماعی این بحران را دامن زده است. در این شکی نیست که هیچ انسانی نمی‌تواند در تمام رشته‌های مختلف آگاهی کسب کند، به همین خاطر لازم است هر کسی یک یا چند حوزه را برای مطالعه و تحقیق جدی انتخاب کند. لازم است به صورت کاملاً گزینشی و بدور از سطحی‌خوانی رفتار شود. برای این کار نیازمند یک برنامه‌ی مطالعاتی و موضوع تحقیق جدی هستیم. من در اینجا سعی می‌کنم با تنظیم این برنامه‌ی مطالعاتی کمک ولو کوچکی به فعالین سیاسی و جویندگان حقیقت بکنم، تا بتوانند از تجربیات من بهره گرفته و از این طریق راحت‌تر یک برنامه‌ی مطالعاتی برای خود تنظیم کنند که به مراتب قوی‌تر از این برنامه‌ای باشد که من برای مطالعات خود در نظر گرفته بودم.

به نظر من کسانی که مارکس و مارکسیسم را مطالعه نکرده‌اند، یک بخش عظیمی از حافظه‌ی بشری را نادیده گرفته‌اند. این را از این جهت نمی‌گویم که خود مارکسیست هستم بلکه این یک واقعیتی است که حتی مارکس‌شناسان آنتی‌مارکسیست هم به آن اقرار می‌کنند. کاپیتال مارکس خلاصه‌ی تاریخ شکل‌گیری سرمایه‌داری و مناسبات تولید سرمایه‌داری است و کسی که کاپیتال را نخوانده باشد، به هیچ وجه نمی‌تواند درک درستی از مناسبات سرمایه‌داری داشته باشد. بی‌دلیل نیست که نئولیبرال‌ترین نئولیبرال‌ها هم به مارکس و به ویژه کاپیتال مراجعه می‌کنند. برای متوجه شدن کاپیتال، لازم است قبل از هر چیز با متد دیالکتیکی مارکس آشنا بود و برای این کار باید تفاوت متد دیالکتیکی مارکسی را از متد دیالکتیکی هگل، فیخته و دیالکتیک استعلایی کانت شناخته و این

دیالکتیک‌ها را از هم جدا کرد. برای انجام اینکار، لازم است قبل از رفتن سراغ مارکس، آثار کانت که زیاد هم نیستند به ویژه نقد عقل محض - هر دو جلد آن را - با دقت تمام خواند و بعد از آن سراغ علم منطق هگل رفت. بدون خواندن و فهم علم منطق هگل فهم کاپیتال تقریباً غیرممکن است، به همین خاطر باید هگل را به خوبی شناخت. اکثریت مارکسیست‌های ایرانی نه کانت را مطالعه کرده و نه هگل را و به محض اینکه اسم این دو متفکر بزرگ می‌آید فحش‌هایی روانه‌ی هر دو می‌کنند و اینگونه فکر می‌کنند خیلی رادیکال هستند، این حماقت است، درویشیسم و نشان از اوج نادانی است. برای اینکه فلسفید باید به نادانی خود اقرار کرد. کسی که اقرار نمی‌کند نادان است. درواقع باید گفت که فراتر از نادان است. او موجود خطرناکی است که ممکن است ایمانش قوی باشد، اما عقلانیت در او غایب است. بسیاری از به اصطلاح مارکسیست‌های ایرانی با خواندن مطالب من خونشان به جوش می‌آید، چون تصور می‌کنند که موجودیت انسانیشان را زیر سوال برده‌ام، نه شیوه‌ی اندیشه‌ی بورژوایی و محافظه‌کارانه را. مطالعات کانت در کتاب نقد عقل محض، فارغ از اینکه یک بحث عمیق فلسفی و نقد به هم‌عصران و متفکران قبل از کانت است، سوالاتی را پیش پای خواننده قرار می‌دهد که فلسفی هستند. این که عقلانیت چیست؟ و یا این که آیا جهان آغاز مشخص و پایانی خواهد داشت؟ تلاش کانت برای پاسخ دادن به این سوالات به نتیجه‌ی دقیقی نمی‌رسد، اما بحث عمیق کانت در این زمینه فراتر از فلسفه است و از علوم انسانی تا علوم تجربی، فیزیک، فضاشناسی، ستاره‌شناسی، منطق و غیره را در بر می‌گیرد. کانت پنجاه سال قبل از اینکه هگل کتاب پدیدارشناسی روح را بنویسد آثار خود را منتشر کرده است، کتاب‌های کانت دقیقاً صد سال قبل از کتاب داروین منشاء انواع داروین منتشر شده است که اصلاً هیچگونه صحبتی از تحقیقات فیزیک و شیمی و نظریه‌ی نسبیت انشتین و ماخ در میان نبود. کانت و هگل را می‌توان جمع تفکرات دوران زیست خود خواند. این دو مغز کل جوامع در زمان خود بودند و با هر میزان نقدی که ما

کمونیسته‌ها به آنان داشته باشیم، بدون خواندن آثار این دو متفکر، درک مارکسیسم برایمان غیرممکن است. این به این معنی نیست که ما مثل طوطی کانت و هگل را مطالعه کرده و آن را استفرغ کنیم، اِبدًا. بحث من این است که ما باید متفکرانی که نقش بسیاری برجسته‌ای در جمع‌آوری و بازنویسی تفکرات عصر خود داشته را مطالعه کنیم تا بتوانیم به یک درک درستی از تفکر اجتماعی آن دوران دست پیدا کنیم. خود مارکس برای آشنایی با فلسفه‌ی یونان باستان تز دکترایش را در مورد اپیکور نوشت. تمام آثاری که تاکنون اسم بردم به زبان فارسی ترجمه شده و اکثراً در دنیای مجازی به صورت پی‌دی‌اف منتشر شده‌اند^{۴۶}. لازم نیست که حتماً کتابی خریداری شود تا فرد بتواند مطالعه کند، فیس بوک و اینترنت و تلگرام و ... خود دنیایی است که هزاران کتاب پی‌دی‌اف در آن منتشر شده است که با یک کلیک می‌توان فوراً این کتاب‌ها را دانلود کرد و خواند.

مطالعه ساختار می‌خواهد. پراکنده‌خوانی و مطالعه‌ی مقالات فست فودی آدم را متوهم و احمق و تنبل بار می‌آورد. شما نمی‌توانید با خواندن یک مقاله در مورد مارکس با ایده‌های عمیق مارکس که در ده‌ها هزار صفحه منتشر شده‌اند آشنایی پیدا کنید، به همین خاطر لازم است که یک موضوع را برای مطالعه انتخاب کنید، راجع به آن تحقیق کنید و با دقت کامل در این زمینه بهترین آثار را بخوانید.

برای نمونه اگر علاقمند به مسئله‌ی **تاریخ** هستید نمی‌توانید به عنوان مارکسیست آثار اریک هابسبام را نخوانده باشید. اگر به مسائل **زنان** علاقمند هستید باید نوشته‌های مارکس و انگلس در این زمینه را مطالعه کرده باشید، باید اگوست ببل را خوب خوانده باشید، کولنتای، دونا هاراوی، فریگا هاوگ و مهمتر از همه اولین رید و کلارا زتکین را. خواندن آثار پست مدرنیستی می‌تواند به شما کمک کند که

در اینجا کانال تلگرامی کتابخانه گرایش مارکسی را معرفی می‌کنم که برای یافتن کتاب‌ها منبع مناسبی است: ⁴⁶

<http://t.me/+byc91bTeFoEyMWMY>

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

از زاویه‌ی دیگری به مسئله زنان نگاه کنید. نگاه ساختگرایانه و سوژکتیویستی پست مدرنیست‌ها و فمینیست‌های مالتی کالچرایلیست و انترسکنال در نهایت بن بست را جلو شما قرار می‌دهد و راهکاری برای رهایی زن ارائه نمی‌دهد.

اگر به **فلسفه‌ی مارکسیستی** علاقمند هستید لازم است که فقر فلسفه، خانواده‌ی مقدس، ایدئولوژی آلمانی، دفترهای فلسفی درباره‌ی هگل از لنین، انتی دورینگ و دیالکتیک طبیعت از انگلس و آثار جورج لوکاچ را مطالعه کرده باشید. لازم است کارل کرش و گرامشی و برتولت برشت را بخوانید.

اگر به سیاست کمونیستی و **آشنایی مختصر با اصول و مبانی کمونیسم** علاقمندید لازم است که مبانی کمونیسم انگلس، مانیفست حزب کمونیست، کتاب انگلس «تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم» و غیره را مطالعه کنید.

اگر به مسائل **اقتصادی در مورد اقتصاد کلان** علاقمندید لازم است مطالب شومپیتر، هیلفردینگ، کائوتسکی، لوگزامبورگ و مهمتر از همه لنین و نظریات جدید در مورد امپریالیسم و اقتصاد از دیوید هاروی در دو کتاب تاریخ مختصر نئولیبرالیسم و نظریه‌ی جدید در مورد امپریالیسم را بخوانید.

اگر به **نقد مارکسیستی به مذهب** علاقمندید لازم است که نقد فلسفه‌ی حق هگل و سوسیالیسم و کلیسا از لوگزامبورگ و سوسیالیسم و مسئله‌ی مذهب از لنین را مطالعه کنید. برخوردهای هیستریک و فوئرباخیستی به مذهب توسط چپ‌های احمق و آتئیست‌های ایرانی نوعی جنگ با سایه‌هاست و نه جنگ با مذهب به عنوان یک نهاد سرکوب و تحمیق توده‌ای. برای آشنایی با موضع‌گیری درست در قبال ناسیونالیسم و رهایی ملی، کتاب اریک هابسبام به اسم «ملت و ناسیونالیسم» در این زمینه کم نظیر است. اثر مهم دیگری اثر بندیکت اندرسون به اسم «اجتماعات خیالی» و کتاب ایجاز احمد «بررسی تئوریک، طبقه، ملل و ناسیونالیسم» است. مطالعه‌ی آثار رومان روسدولسکی، مباحث و آثار هال درپر در مورد رهایی ملی هم

بازخوانی یک جنبش از دید مارکسیستی

نباید از نظر دور داشت. موضع مارکس در مورد رهایی مردم ایرلند درست است و برخورد لنین به رهایی ملی هم می‌تواند از زاویه‌ی انتقادی بررسی شود. تا زمانی که نخوانده باشید، نمی‌توانید در این زمینه‌ها نظر بدهید، چرا که قاعدتا نظراتان اشتباه خواهد بود. ما کمونیست‌ها باید یک تفاوتی با مرتجعین مذهبی و ناسیونالیست داشته باشیم و آن این است که ما باید به صورت رادیکال دست به مطالعه می‌زنیم. کمونیستی که علاقه‌ای به مطالعه و تحقیق جدی و رادیکال ندارد، کمونیست نیست، درویش است. تمام! هر کس این کتاب‌ها را خوانده باشد و درک کرده باشد، می‌تواند یک کمونیست باشد، کسی که با خواندن یک متن احساسی از یک رهبر حزبی رگ گردنش به اندازه‌ی یک خیار چمبر باد می‌کند و فکر کرده که حقیقت را کشف کرده است، با درویشی که دست درویش بزرگتر از خودش را می‌بوسد، تفاوتی ندارد.

خواهش می‌کنم به جای اینکه به شیوه‌های احساسی به متفکران عظیم تاریخ بشری حمله کنید و همه را به مرتجع بودن متهم کنید، آثار آنان را بخوانید و بفهمید و بعد نقدتان را من شخصا به عنوان منبع می‌آورم. فهم دقیق مارکسیسم معاصر به فهم خواندن آثار متفکرانی همچون ارنست مندل به ویژه کتاب سرمایه‌داری متأخرش، خواندن آثار ولفگانگ فریتز هاوگ به ویژه نقد زیبایی‌شناسی کالایی و سرمایه‌داری فوق تکنیکی‌اش، خواندن اثر بی‌نظیر اریک ولف به اسم اروپا و مردمان بدون تاریخ، خواندن آثار انسان‌شناختی انسان‌شناسان مارکسیست و غیرمارکسیست نیازمند است.

امیدوارم این نوشته بتواند به انسان‌های جدی جوای دانش سوسیالیستی و کمونیستی کمک کوچکی کند.